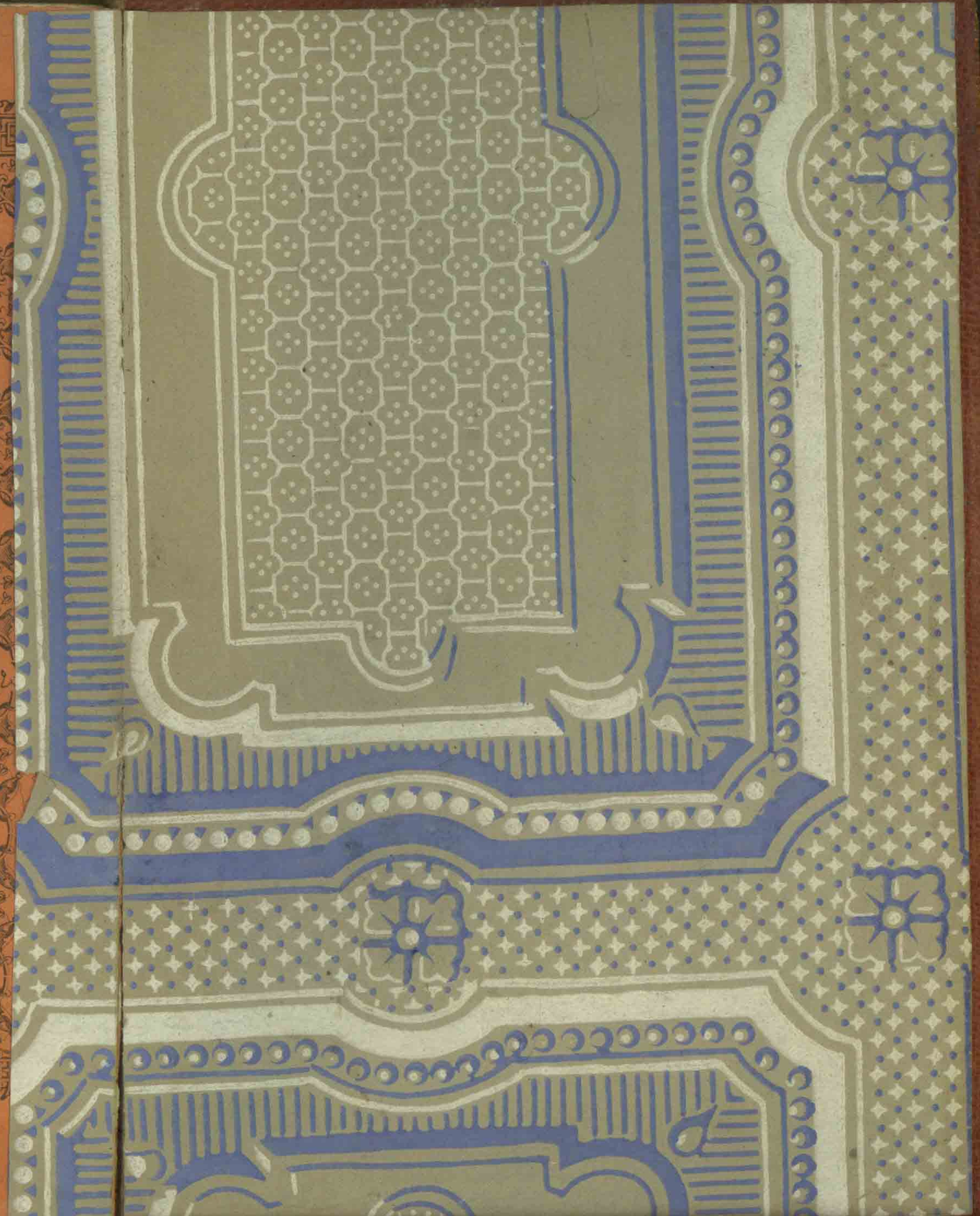




برای

درچاپخانهٔ (محمود بك) درجوار باب عالی درجادّه

ابوالسّعود ۷۲

چاپ شده است

۱۳۰۸

برای

درچاپخانهٔ (محمود بك) درجوار باب عالی درجادّه
ابوالسّعود ۷۲
چاپ شده است

دبستان پارسی

برای پارسی آموزان پرداخته شده است

اثر

حبیب

چاپ اوّل

با اذن نظارت جلیلهٔ معارف

استانبول

در چاپخانه (محمود بك) در جوار باب عالی در جادّه ابو السّعود ۷۲
چاپ شده است

۱۳۰۸

دیباچه

من بندهٔ شرمنده { حبیب اصفهانی } پس از نوشتن کتاب { دستور سخن } وچاپ کردن آن باهتمام بندگان جناب مستطاب اجلّ اکرم { حسن علی خان } امیر نظام مدّ ظلّه العالی چون دیدم که نسخهٔ آن درکار انجام پذیرفتنست وبنظر پارهٔ نسخهٔ آن قدری مطوّل می نماید خواستم تاجزو قواعد پارسی آنرا باهمان زبان باز کتابچهٔ سازم که پارسی زبانان عموماً ازآن بهره اندوزند وکودکان کتاب ودبستان ازآن دستور زبان خویش آموزند . درعبارت قدری از نسخهٔ پیش مختصرتر ولی درمعنی بسیار مکمّلتر نوشتم وجزؤ عربی آنرا طرح کردم. واین محصول چندین ساله تعلیم خودرا مسمّی باسم { دبستان پارسی } گردانیدم . ودیباچهٔ آنرا بنام نامی

آقائی { حاجی میرزا حسین شریف } که از القاب واوصاف مستغنی وبی‌نیازند وباعث چاپ وانتشار این نسخهٔ بی انباز موشّح ومطرّز نمودم . ازلطف ایزد دادار امیدوارم که ذات خجستهٔ صفات ایشانرا ابدالآباد در حمایت جاوید آیت خود نگاه دارد . وپیوسته بابقای این گونه آثار اورا موفّق ونامدار فرماید والله المعین وبه نستعین .



مدخل

زبان فارسی عموماً زبانیست که اکنون درُ دیار ایران با آن سخن میرانند وبنا بر مشهور بر چهار نوعست .

اول ، پارسی باستانی که آنرا فرس قدیم گویند ومخصوص بموبدان و دانشمندان بوده است .

دوّم، زبان پهلوی که در عراق عجم وعرب که عبارت ازدیار (پهله و آذربایجان ونهاوند وری واسپاهان) وتوابع آنهاست با آن سخن میراندند ونسبتش به (پهله) نام آن دیارست. ودر آن زبان تحریف وتبدیل وزیاده ونقصان وحذف واسکان بسیارست .

سیّم، زبان دری که گویند در زبان بهمن ابن اسفندیار در دارالملك فارس یعنی (استخر) بدستیاری انجمنی اززبان دانان وضع گردید تا زبان درباریان واصحاب مراجعت یکی باشد. ودرتفهیم وتفهّم دشواری روی ندهد . وزبان شعرا و ادبای فارسی همان زبان است . پارهٔ نسبت اورا بدربار میدهند وپارهٔ دیگررا گمان اینست که این لفظ منسوبست بآواز کبك دری . ودری نام جائی است درشیراز که

کبکان انجا بسیار خوش آهنگ وخوش‌نوا میباشند . چگونگی این زبان را این بیت دلیل کافیست .

(بیت)

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

چهارم ، زبانی که خاص هر دیاریست جداگانه مانند زبان (خوزی یا لوری و زبان سگزی و زاولی و سغدی وهروی) و مانند اینها که مخصوص اهالی همان دیارهاست و اکنون روی بفراموش شدن دارد .

﴿ چگونگی دستور زبان وحروف هجا ﴾

١ .— دستور هر زبان عبارت از قاعدهٔ کلّیست که باآن قاعده آن زبانرا درست گفتن و نوشتن بتوانند. وزبان شیوهٔ سخن گفتن است در دیاری خاص.

٢ .— برای سخن گفتن ونوشتن کلمه میاید وکلمه مرکب است از حروف وتمام حروف هر زبانرا حروف هجای آن می نامند

٣ .— حروف هجای فارسی بیست وچهارست بدین ترتیب:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ك گ ل م ن و ه ی.

٤ — ازین بیست وچهار حرف (پ چ ژ گ) مخصوص بزبان پارسیست وباقی مشترکست درمیان پارسی وعربی.

﴿ تبصره ﴾

٥ .— چنانچه در مقدمهٔ (دستور اللّغة) ادیب نطنزی مذکورست در زبان پارسی دوحرف دیگر بوده است بدین شکل (حتو)، (قو) که یکی را مانند (خ) ودیگر را

مانند (ق) تلّفظ مینمودند. واکنون هم در میان (شیرازیان ولوران وکردان) تلّفظ آنها باقیست.

٦ — چون از زبان عربی کلمات بسیار درزبان پارسی مأخوذ ومستعمل است ناچار هشت حرف که مخصوص بزبان عربیست در پارسی هم استعمال میشود وآن عبارتست از (ث ح ص ض ط ظ ع ق). اما در تلّفظ بمخارج عربی آنها اعتباری نیست بلکه آنها را مانند حروف معادل آنها درپارسی ادا مینمایند. مثلا (ث) را مانند (س) ادا میکنند وبرین قیاس. اینك قطعهٔ که فراگرفتن آن درحفظ این مطالب بسیار سودمندست.

﴿ قطعه ﴾

هشت حرفست انکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدامست آن حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی
با تو یك یك باز گویم (پ و چ و ژ و گاف)
(خاو قافی) نیز بوده بیندش امروز هم
آنکه درعلم زبان باشد دقیق و موشکاف

﴿ حرکات وعلامات ﴾

۷ .— برای اینکه هرحرفی بتلفّظ درآید حرکتی میاید وآن سه است بدین صورت ـَـِـُ . درپارسی آنهارا (زبرو زیرو پیش) خوانند وبعربی (فتحه وکسره وضمّه) گویند .

هرحرفیرا که با یکی از اینها باشد آنرا متحرّك و(گویا) نامند. وهرآن حرف که با حرکت خود نه بلکه با حرکت ماقبل خود بیواسطه یا باواسطه خوانده شود آنرا ساکن و(زده) گویند . و برین صورت ـْـ شکلی بربالای آن گذارند که در عربی جزم گفته میشود . و اجتماع دو وسه ساکن و در اشعار تاچهار رواست . مانند دار ، باد ، دوخت ، گذاشت. انباشت ، گذاشتش ، انباشتش .

اگر ماقبل این حرکات حرف صحیح غیر (از الف وواو ویا) باشد آنرا حرکهٔ خفیف وسبك نامند. چون (گَرد وگِرد وگُرد) . واگر مابعد آنها یکی ازینها باشد آنرا ثقیل وگران خوانند . چون (به ، بو ، بی) و اینها را حروف مد گویند .

۸ .— (الف) و (واو) و (یا) گاهی بیان فتحه ، ضمّه ، کسره ، را باشد و (ه) بیان فتحه وکسره هردورا .

چون نگونسار ، سبکسار ، شمار ، سپار . دو ، تو ، چو ، غور ، زور . نی ، کی ، چی . دیه ، اهریمن . نه ، نموده ، بوده .

۹ .— چون دو الف درسر یك کلمه جمع شود یکی نویسند و بربالای آن نشانی چنین ~ گذارند وآنرا مد یا کشیده گویند تا الف را اشباع کند. مانند آن ، آفتاب ، آغاز . (درانجا بجای همزه و الف (دو الف) گفتن اصطلاح پارسیانست .

۱۰ .— چون دو حرف هم جنس یا در مخرج نزدیك دریك کلمه جمع شود یکی نویسند و بربالای آن دندانهٔ چنین ـّ گذارند وآنرا تشدید یاشدّه گویند . وکلمه را باآن سخت خوانند. چون ارّه ، برّه ، شبّو ، یکّه ، لکّه ، خمّ ، سمّ ، و در پارسی حروف مشدّد کم است .

۱۱ .— همزه که برروی (ها) گذارند وآنرا تخفیف مانند یا تلفظ نمایند در اصل شکل (یا) ی مجهول بوده است ورفته رفته شکل همزه پذیرفته . مثال آن (در مضاف) چون خانهٔ من ، لانهٔ مرغ ، دانهٔ گندم ، کاشانهٔ درویشان ،

امّا چون دو (یا) دریك کلمه جمع شود در تکلّم بهمزه تبدیل یابد واکثر در خط نوشته نشود . چون کشتیٔ ، دریایٔ ، جویٔ .

۱۶ .— اسم جامد آنست که از جائی بیرون نیامده باشد . چون: سروش، افغان، چشم. واسم مشتق آنست که از جائی بیرون آمده باشد . چون فرسته ، خروش ، دیده . که از فرستادن و خروشیدن . ودیدن بیرون آمده است .

۱۷ .— اسم مجرّد آنست که از حروف زواید خالی باشد . چون: سر، پا ، دندان ، روز ، شب . واسم مزید فیه آنکه دروی حرف زاید باشد . اینك نمونهٔ از اسماء مزید فیه که دانستن آنها خالی از فائده نیست .

— عمدهٔ اسماء مزید فیه آنست که با (های وصل) بجهت مناسبتی از معنی اصلی بمعنی دیگر نقل کرده شود وآنهارا (اسماء منقوله) نیز گویند . اقسام مشهورهٔ آن اینهاست :

(درمشابهت) چون سره، چشمه ، گوشه ، دندانه، دهانه، دماغه، گردنه ، دسته، کمره ، ساقه، دامنه ، پاشنه .

(درمدّت) چون هفته ، روزه ، ماهه ، ساله ، چله ، پنجاهه ،همواره، پیوسته ؛

(در رنگ) چون سفیده ، سیاهه ، زرده ، سرخه ، سبزه، کبوده ، بنفشه، گلگونه ، نیله .

(در اساس) چون انگاره ، ازاره ، باره ، کوره ، گرمابه ، دریچه .

(در شمار) چون نیمه، یکه، چفته، دهه ، صده ، هزاره .

(درنباتات) چون ریشه ، تنه ، شاخه ، برگه ، شکوفه ،

(در اطراف) چون کناره ، دوره ، راسته ، چبه ، پشته ، گردنه ، دامنه ، تیغه ، کمره .

(در آلات وافزار) چون آویزه ، گوشواره ، دستواره، گاهواره ، پشتواره ، انگشتوانه .

(دربیان حرکه) که بعری (های سکت) . گویند . چون جامه، خامه، نامه، زنده ، مرده، خوشه، توشه ، مویه، پویه، بنده ، خنده، ناله، گریه ، سبزه .

وازین قبیلست هرکلهٔ که دروی حرف زاید ووصل باشد . چون : سپس، ستاك ، سپنج ، سپاس . دشوار ، دشمن ، دشنام ، دژ آلود ، دژخیم ، دژ آهنك . پاداش ، پاد افراه ، پادزهر . آسمان ، دودمان ، ساختمان ، ریسمان ، پژمان ، پشیمان، درمان . چنگال ، شگال ، دنبال ، گودال .

وهمچنین سراپا ، سراسر ، لبالب ، دمادم ، چکاچاك ، فشافاش ، هیاهوی ، پیچاپیچ ، روارو ، دوادو . زندگانی ، دوستگانی . دهگان، خدایگان، شایگان، رایگان . آزمون ، نمون ، پیرامون . نمونه ، گردونه . یك تا ، دوتا ، سه‌تا . یك لا ، دولا ، سه‌لا . لهراسب، طهماسب، بیوراسب، گشتاسب .

از ین اسماء مزید فیه پارهٔ معنی وصفی دارند . و پارهٔ را میتوان جزو مرکّبات شمرد . امّا بهر حال مزید فیه است و درینجا ازبرای نمونه نوشته شد .

۱۸ .— اسم بسیط لفظ مفرد را گویند . چون گل وآب وشکر وخواب ، وسرکه وانکبین . اسم مرکّب انکه از دو ویا سه لفظ آمیخته باشد . چون گلاب وشکر خواب وسکنگبین .

اسم مرکّب را اقسام بسیارست . وما پنج قسم آن را باجمال بیان مینمائیم .

۱ .— ترکیب اضافی است وآن بیاید .

۲ .— ترکیب حرفیست که آن باحرف عطف وسائر حروف است . انکه باحرف عطف است دو قسم است : مزجی یاغیر مزجی . ترکیب مزجی آنکه حرف عطف را بیندازند ودوسه کلمه را بیواسطه کلمهٔ تنها سازند . چون شتر گربه ، گلشکر، جوگندم، سکنجبین ، شترگاو پلنك ، که شتروگربه وگل وشکر بوده است وبرین قیاس. ترکیب تکرّری وترکیب اعداد ازیازده تا نوزده و از صد تانهصد ازین قبیلست . یا آنکه حرف عطف را بدل بالف کنند ودو کلمه را مانند یك کلمه سازند . چون کمابیش ، زناشوئی ، تکادو ، تکاپو ، رستاخیز، خوتاب .

وآنچه باحروف عطف است مشهورترین آن شش است.

۱ .— ترکیب ترادفی لفظی که ازدو لفظ مرکب است که در معنی و تلفّظ متّحدند. مانند : ساخت و ساز ، تاخت و تاز ، شست وشو، گفت وگو جست‌وجو، رفت ورو، خفت

وخواب . وگفتگو وجستجو بهم پیوسته نیز نویسند بحذف واو امّا صحیح نیست .

۲ .— ترکیب ترادفی معنوی که از دو لفظ مرکب باشد درمعنی متّحد ودر صورت مختلف. مانند: برگ‌وساز، سوز وگداز ، پیچ وتاب ، چین وشکن ، تندو تیز ، کم وکاست .

۳ .— ترکیب تباینی که از دو لفظ متباین و متضادّ مرکّب باشد . چون گل وخار ، گنج ومار ، سوز وساز ، ناز ونیاز ، نیست وهست ، بلند وپست ، گفت وشنید ، دید وباز دید . وشاید با تناسب باشد که آنرا (ترکیب تناسبی) گویند . چون ساز وبرك ، شاخ وبرك ، تلخ وترش ومانند اینها .

۴ .— ترکیب تکرّری که از دو لفظ مکرّر بجهت تأکید مرکّب شود مانند : خار خار ، زار زار ، چاك چاك ، پاره پاره ، دانه دانه ، اندك اندك ، لخت لخت ، جو جو .

۵ .— ترکیب اهمالی که از لفظ موضوع بامهمل آن مرکّب شده باشد . مانند؛ تارومار ، فلان وبهمان ، کژ ومژ ، هرج ومرج ، هیچ وپوچ ، خان ومان، هاج وواج ، خرت ومرت ، لت وپت، ترت ومرت .

۶ .— ترکیب آهنگی . چون همهمه ، دمدمه ، زمزمه ، غلغله، ولوله ، هلهله ، کش وفش. فشافاش، چکاکاك، شپاشاپ .

﴿ اسم زمان ﴾

١٩ .— اسم زمان آنست که وقت کار را نماید . از اسم زمان انچه را اسم خاص نباشد علامات آن اینهاست .

آن — : بهاران ، آب‌پاشان ، برك ریزان ، خزان.

گاه —: شامگاه، بامگاه، چاشتگاه ، شبانگاه ، بگاه ، بیگاه .

گاهان —: ناگاهان ، بامگاهان، شامگاهان ، چاشتگاهان .

هنگام —: شباهنگام، بهنگام ، بیهنگام.

— پیشین، پسین ، بامداد ، چاشت ، نیمروز و امثال اینها اسماء مخصوصه اند .

﴿ اسم مکان ﴾

٢٠ .— اسم مکان اسمی است که جایرا نماید و ادوات آن بسیارست :

گاه :— آتشگاه ، پایگاه ، خرگاه، درگاه، دستگاه ، لشگرگاه .

کده :— آتشکده، بتکده، دهکده، ماتمکده ، میکده ، مهمانکده .

ستان :— گلستان، بوستان، نخلستان ، درختستان ، کوهستان ، ریگستان .

زار :— مرغزار ، چمنزار ، گندم زار ، سبزه زار ، لاله زار ، بنفشه زار .

سار :— چشمه سار ، کوهسار . نمکسار ، شاخسار .

سیر :— گرمسیر، سردسیر .

بار :— رودبار ، جویبار ، دریابار ، هندو بار ، زنگبار .

دان :— جامه دان ، نمکدان ، گلابدان ، آتشدان ، سرمه دان .

پایه وپایگان : کوهپایه ، چراغپایه ، پیل پایه . گلپایگان آذرپایگان . (آذربایجان)

لاخ :— سنگلاخ ، دیولاخ ، رودلاخ ، نشیب‌لاخ .

خن، شن ، (ن) :— باد خن ، دود خن ، گلشن ، روزن ، چمن ، امّا لفظ گلخن در نسخهٔ قدیم فرهنگی کولخن دیده شد . گویا لفظ ترکی است.

بن :— بنلاد ، بنیان ، بنیاد ، بنگاه، بنوره ، گلبن ، خاربن .

ه :— ازاره ، کناره ، دیواره ، انگاره .

مان :— ریختمان ، ساختمان ، دودمان، خانمان، آبشخور، آبخور ، آبشگاه ، آتشگاه ، همچنین اندوه سرا ، درم سرا ، بستانسرا ، سپنج سرا ، مهمانسرا . ازاسماء مخصوصه است .

خانه :— بیمار خانه ، تیمارخانه . زور خانه ، مهمانخانه ، رود خانه ، چشمخانه . نیز ازین قبیلست

﴿ اسم آلت ﴾

۲۱.— اسم آلت افزار و آلات کاررا بیان کند. وآن یا با هاى وصلست. چون پیرایه، تابه، آویزه، آتشزنه، دستگیره، استره، آئینه، رنده، ماله، پیمانه. ویا با ترکیب کلمات با یکدیگر. مانند آتش گیر ناخن گیر، پای افزار ،دست افزار، و مانند اینها.

﴿ اسم مصغّر ﴾

۲۲.— اسم مصغّر آنست که خردی وکوچکی چیزی و یا کسی را بیان کند. و شاید از روی مهربانی و بزرگی کسی یا چیزی را با این صیغه یاد کنند. ادات آن:

(۱)چه: — باغچه، طاقچه، شاخچه، بازیچه، مژه، (مویچه)، پاکیزه، (پاکیچه)، نایژه، (نایچه).

(۲) ك:— مردك، میرك، دخترك، مرغك، مردمك، خوبك، بدك، اندك. و درمیان عوام مردکه، وزنکه، گویند باضافهٔ (ه) وصلی.

(۳) و:— یارو، نیکو، خسرو، بسرو، بارو، ناژو، خواجو، گردو، چشمارو.

﴿ اسم جمع ﴾

۲۳.— اسم جمع آنست که در صورت مفرد ودر معنی جمع باشد. چون: گروه، خیل، انبوه، گلّه، رمه، خیلی، جوقه.

﴿ اسمآء اعداد ﴾

۲٤.— اسمآء اعداد نام شمارهاست. وآن بر پنج قسمست:

۱ اصلی، ۲ ترتیبی، ۳ کسری، ٤ توزیعی، ٥ همگانی.

۲٥.— اسما اعداد اصلی: یك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، (ده)، یازده، دوازده، سیزده، چارده، پانزده، شانزده، هفتده. هژده (هجده). نوزده، (بیست). بیست ویك، (سی)، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، (صد). دویست سیصد چهار صد، پانصد، ششصد، هفتصد، هشتصد، نهصد. (هزار)، کرور (یعنی پانصد هزار) و (ملیون) که از اصطلاحات فرنگی است درپارسی مستعملست. و بیور نیزهست که ده هزارست.

از یازده تا نوزده عدد کوچك را بر بزرگ مقدّم دارند. امّا از بیست تا آخر ابتدا از عشرات کرده آحاد را

با حروف عطف بعد از آنها در آورند . چون بیست و یك، سی و دو، صد و چهل و پنج ، هزار و دویست وشصت وهشت .

ممیّز اعداد اصلی مفرد باشد و بعد از عدد در آید . چون یك کتاب ، دو قلم ، باری دو سه. و سالی سه نیز گویند .

پیش از عدد افزودن پارهٔ الفاظ برای تعین معدود از مخترعات ایرانیان است . چون : یك دسته کاغذ ، دو قبضه تفنگ ، سه ارّاده توب ، چار پاره ده یا کشتی ، پنج سر اسب . شش تن عیال . و امثال اینها بسیارست .

(چند واند) کنایت از عدد غیر معیّن است و (مر) پنجاه و بجد را گویند .

۲۶ .— اسم اعداد ترتیبی آنست که مراتب را بیان نماید . چون — یکم، دوّم، سیم، چهارم، (دهم) ، یازدهم ، بیستم، سی ام ، (صدم) ، (هزارم) ، تا آخر. عدد اوّل را نخست و نخستین، وآخرین را فرجامین، انجامین ، واپسین وسیمین راسه دیگر گویند . لفظ (سی ام) راچنین نویسند تا بالفظ (سیم) مشتبه نشود.

ممیّز اعداد ترتیبی را مقدّم آورند چون روز دوّم ، شب چهارم ، امّا در شعر مؤخّر آوردن نیز جائز و ممکن است . مانند : سیم روز، چهارم شب ، و مانند اینها .

۲۷ .— اسمآء اعداد کسری آنکه پارهٔ معیّن عددیرا بیان کند . مانند : نیمه ، نیم ، سه‌یك ، چاریك ، ده‌یك ، صدیك ، هزار یك ، یازده یك ، (یك ازدوازده) ، (دوازده یك) و (چهار ازبیست وپنج) و برین قیاس .

۲۸ .— اسماء اعداد توزیعی مقدار معیّنی را که درمیان گروهی بمساوات قسمت شود مینماید . مانند : نیمه نیمه ، دو دو ، سه سه ، چار چار الخ.

۲۹ .—عدد مجموعی همگانی عددی را بیان مینماید چون: یگانه ، دوگانه سه‌گانه . مانند نماز پنجگانه ، بروج دوازده گانه . و بیستگانه و سی گانه نیز میگویند. امّا بعد از آن چله، پنجاهه ، صده ، هزاره باضافهٔ (ه) وصل گفته‌می شود .

﴿ خواص اسماء ﴾

۳۰ .— اسم را سه خاصیت است (۱) کیفیّت (۲) کمیّت. (۳) حیثیّت .

﴿ کیفیّت اسمآء ﴾

۳۱ .— کیفیّت عبارتست از مذکّر ومؤنث یعنی نرینه و مادینه بودن اسمآء . در بعض زبان همه اسما باین صفت

متصف است. اما در فارسی نه چنین است. در غیر ذیروح اعتبار مذکّر و مؤنّث نیست. و در ذیروح نرینه را اسم دیگر و مادینه را اسم دیگرست. و یا باضافهٔ لفظ (نر) و (نرّه) و (ماده) و (کشن) از یکدیگر فرق گذاشته میشود.

(مثال اختلاف اسماء): مرد، زن، پدر، مادر، برادر، خواهر. غلام، کنیز، کدخدا، کدبانو، داماد، عروس، شوهر، اسب، مادیان، خروس، مرغ، قوچ، میش، تکه، بز.

(مثال اضافهٔ نر و ماده و نرّه و کشن) شیر نر، نرّه شیر شیر ماده، نرّه گاو، ماده گاو، کشن پیل، پیل کشن.

﴾ کمّیت اسماء ﴿

۳۲. — کمّیت اسماء عبارت از افراد و جمع است، یك مفرد ودو و هرچه از آن بگذرد جمع است و قاعدهٔ جمع بر روی موالید سه گانه مبتنی است که جمادات یعنی بر بستنیها، وحیوانات یعنی بر جستنیها که جانوران و جانداران باشد، و نباتات یعنی بر رستنیها ست.

۳۳. — جمع جمادات با (ها) میشود. چون: خاکها، سنگها، کوهها، دریاها، خرماها، نازوها، باروها، نقره‌ها، آهنها، پولادها، مسها، رویها، زرها، سیمها،

برنجها، سربها، وجمع اسماء معانی نیز مانند جمع جماداتست. چون: دانشها، بینشها، خوابها، نیروها، آرزوها، خواهشها، اندیشها.

۳۴. — اگر در آخر کلمهٔ که با ها جمع بسته میشود (ه) ی مختفی باشد آنرا حذف کنند مانند لالها، ژالها، پیالها. امّا اگر در صورت حذف (ه) جمع یك کلمه بجمع کلمهٔ دیگر ملتبس گردد نباید حذف نمود. مثلا در جمع جامه، نامه، دوده، روزه، پیشه، ریشه، اگر ها نگذارند باجمع جام، نام، دود، روز، وپیش وریش، التباس واقع میشود.

۳۵. — اگر در آخر کلمه یای محذوف باشد در صورت جمع عودت نماید چون: جایها، پایها، سرایها، گدایها، رویها، مویها، بویها، جویها.

۳۶. — اسماء حیوانات را با الف و نون جمع بندند مانند، مردان. زنان، غلامان، کنیزان، ببران، هژبران، پلنگان، نهنگان، اسبان، خران.

۳۷. — اگر در آخر کلمه (ه) ی وصل باشد. بگاف فارسی مبدّل شود چون، زندگان خواجگان، بندگان، مردگان، دایگان، همسایگان.

۳۸. — وچون (ا) یا (و) باشد بعداز آن یای دیگر افزایند. مانند، همایان، ترسایان، پارسایان، کیایان، کدخدایان، خواجه سرایان. تیهویان، راسویان، پرستویان،

بوپویان ، بدخویان ، بدگویان . در جمع آهو ، بانو ، زانو ، گیسو ، بازو ، جادو ، هندو ، آهوان ، بانوان ، زانوان ، گیسوان ، بازوان ، جادوان ، هندوان و در لفظ هردو (هردوان) گویند.(بفرهنگها مراجعت شود). واین یا اکثر یای اصلی محذوفست که عودت مینماید .

۳۹ .— جمع نباتات با (آن) و (ها) هردو باشد چون : درختها ، درختان ، نهالها ، نهالان ، گیاهها ، گیاهان. جمع اندام جفت جانوران مانند جمع رستنیها ست . چون : چشمان ، چشمها ، دیدگان ، دیدها ، دستان ، دستها . بازوان ، بازوها ، . وآنچه دروی تغیر وتبدل باشد . جمع آنها نیز ازین قبیلست . مانند ، روزگاران ، روزگارها ، روزان ، روزها ، شبان ، شبها ،

﴿ حیثیت اسما ﴾

٤٠ .— حیثیت اسماء عبارت از اعراب وبنای آنست. (اولاً) باید دانست که آخر کلمات فارسی در هرحال ساکن است ومتحرك نشود مگر بواسطهٔ عطف واضافه واتصال برابطه و ضمایر . پس در هنگام عطف هرآینه آخر آنها مضموم باشد . چون بام و شام ، ننگ و نام ، مصرو روم ، مرزو بوم ، و درهنگام اضافه باکسره باشد چنانکه بیاید .

ودر هنگام اتصال بروابط مفتوح شود : بهارش خوش است. پیرامنش چمن است. پیش از (الف و واو ویا) مفتوح و مضموم ومکسور شوند : دلا . جانا ، برادرا ، یارا . پسرو ، دخترو ، هندو ، بانو . مستی ، پستی ، هوشیاری ، بیداری . ودر سائر جاها همه جا ساکن است . پس اعراب که با آن حالت کلمات ازیکدیگر فرق شود در فارسی نیست و ناگزیر هم نه.

٤١ .— اما چون مدار کلام درهر زبان برفاعلیت و مفعولیت واضافه است استادان برای مبتدیان قاعدهٔ آسانی نهاده اند و هریك ازین سه حالت را نامی وعلامتی داده . ما نیز پیروی ایشان می کنیم . ومی گوییم

٤٢ .— فاعلیت یا حالت مجرد آنست که در جواب(که وچه وکیست وچیست) گفته شود چون پدرم آمد . ارمغان آورد . این برادر من‌است . این لباس اوست . وعلامت آن بقای کلمه است بحال خود .

٤٣ .— مفعول صریح آنست که درجواب (که را) و (چه را) گفته شود چون : رستم را دیدم شمشیر را آوردم . وعلامت آن افزودن (را) ست بآخر کلمه .

٤٤ .— مفعول غیر صریح آنکه در جواب (بکه ، بچه ، بکجا ، ازکجا ، ازکه ، ازچه ، درچه ، درکجا)

گفته شود چون : بتوگفتم ، بقلم دادم ، بخانه میروم، از بازار میآیم، ازتو شنیدم ، اینرا از آهن ساختم، درکیسه نهادم، در دکان بودم. وعلامت آن افزودن (ب ، از ، در) باشد باوّل کلمات .

۴۵ .— اضافه آنست که در جواب (از آن که ، از آنچه و چگونه) گفته شود . چون : غلام من ، در باغ، آب چشمه . درخت چنار. وعلامت آن افزودن کسرهٔ اضافی است بمضاف .

۴۶ .— شرط دخول (را) آنست که مفعول معیّن ومحدود باشد . مثلا اگر شخصی کتابی بکسی سپرده باشد یا میداند که در نزد او فلان کتاب است میتواند گفت کتابرا بیاور . واگر کتابی غیر معیّن بخواهد با (را) نمیتواند گفت . بلکه باید بگوید کتاب بیاور یا یك کتاب بیاور .

۴۷ .— گاهی پیش ازین ادات (را) لفظ (مر) افزانید وافادهٔ تاکید کند. چون : مر ترا دیدم.

ازین سه حالت چون حالت اضافه مهمّ است باید نکوتر دانست پس گوئیم :

۴۸ .— چون اسمیرا باسم دیگر بواسطهٔ کسره نسبت دهند اوّلین را مضاف ودوّم را مضاف الیه وآن کسره را کسرهٔ اضافی گویند .

۴۹ .— اقسام اضافه چهارست : لامی ، بیانی ، تشبیهی ، اعتباری یا استعاری .

۵۰ .— (۱) اضافهٔ لامی که بیان تملّك واختصاص وتعلیل وظرفیّت ومانند اینها کند . چون : کتاب من جام جم، باغ شاه ، سیلی پاداش ، سیر باغ ، سفر زمستان.

۵۱ .— (۲) اضافهٔ بیانی . در این اضافه مضاف الیه بیان جنس ونوع مضاف کند چون . انگشترزر ، رنگ گل ، شهر شیراز ، درخت چنار ، روز آدینه ، آب چشمه . واین را اضافهٔ عام بخاص نیز گویند.

۵۲ .— (۳) اضافهٔ تشبیهی . اضافهٔ مشبّه‌به است بمشبّه مانند : طبل شکم ، صندوقهٔ سینه ، نای گلو ، تیغ زبان وشاید مشبّه را بمشبّه‌به مقدّم دارند . چون: لب لعل ، قد سرو ، رخ ماه ، چشم آهو .

۵۳ .— (۴) اضافهٔ اعتباری یا استعاری آنست که نسبت میان مضاف ومضاف الیه باعتبار محض باشد . چون گوش هوش ، پای اندیشه، دریچهٔ چشم. یعنی گوش از برای هوش، پا از برای اندیشه ، دریچه از برای چشم که تنها باعتبار متکلّم است .

۵۴ .— معانی که از اضافه حاصل میشود برچند قسم است. بدین ترتیب .

۱ .— (ملکیّت) چون: مال قارون، جام جمشید ، رخش رستم . گنج پرویز .

۲ .— (اختصاص) چون : جهاز شتر ، زین اسب ، پالان خر ، رخت انسان .

۳ .— (اتّصافی) چون : انگشتر زر ، جامهٔ ابریشم : شمشیر فولادی ، کلاه آهنین .

٤ .—(اضافهٔ جزو بکل) چون : آب دریا ، دروازهٔ خانه ، خواب شب . روزهٔ روز.

٥ .— (اضافهٔ فعل بفاعل) جون : آمدن بهار ، رفتن خزان ، خواندن بلبل ، گرم کردن آب ، بدرود دوستان ، فروخت مال ، رفتار کبك .

٦ .— (اضافهٔ فاعل بفعل) چون : میدان گناه ، باب جنگ ، حریف نرد ، رفیق راه .

۷ .— (اضافهٔ فاعلی) چون : سوزندهٔ خانمان ؛ براندازندهٔ آب ونان . شکنندهٔ استخوان .

۸ . — (اضافهٔ مفعولی) چون : کشتهٔ غم ، سوختهٔ فراق ؛ خستهٔ هجران ؛ افتادهٔ درد .

٥٥ .— گاهی کسرهٔ اضافی را برای تخفیف حذف کنند وآنرا (ترکیب اضافی) مقطوع خوانند . چون : سر رشته ؛ پدر زن ؛ خواجه سرا. و گاهی مضاف الیه را برمضاف مقدّم دارند وآنرا (ترکیب اضافی مقلوب) نامند چون : سمن برگ ، لاله رنگ ، گلاب ، سیماب ، پای افزار .

٥٦ . - اگر مضاف منتهی با(ه) ی مختفی باشد همزه

بر روی آن گذارند و مانند یا تلفّظ کنند . در واقع این همزه شکل یای مجهول بوده است و رفته رفته شکل همزه پذیرفته. چون : سایهٔ بید ؛ سرمایهٔ خرید ، آشیانهٔ مور ، خانهٔ زنبور .

٥٧ .— واگر منتهی با (ا) و (و) باشد یایی بعد از آنها افزانید اگر یای محذوف نباشد وگرنه یای محذوف برگردد. چون : نوای مرغ ، هوای بهار ، آهوی ختن ، بوی سمن . باقی مبحث حالات در ترکیب کلام گفته شود .

﴿ تعمیم وتخصیص ﴾

٥٨ .— در اسمآء فارسی علامت معرفه ونکره نباشد. بلکه اسم بر موضوع له خود دلالت کند بطریق عموم . امّا طریقهٔ اختصاص او بر چند قسم است.(اوّلا) با (ی) وحدت که در آخر آن افزایند و مختّص بفردی گردد غیر معیّن مثلا در این (بیت) :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت * شنیدم که پروانه باشمع گفت

یایی که در آخر لفظ شب است اورا بشبی تنها مخصوص گردانیده است . امّا لفظ پروانه وشمع در معنی عمومی مستعمل است .

چون در حکایت لفظی را با یای وحدت مخصوص

سازند در وقت تکرار همیشه حکم معرفه ومحدود دارد. چنانکه گویی : روزی کتابی خریدم چون بخانه آوردم کتاب ورقی چند کم داشت. کتاب اوّل غیر محدود وکتاب دوّم محدودست . همچنین در این حکایت که یکی سنگی برسر صالحی زد . هرگاه که لفظ سنگ مکرّر شود حکم معرفه دارد .

۵۹ .— چون در آخر کلمهٔ که یای وحدت بدو افزانید (های) وصل باشد همزه گونه شکلی برروی آن گذارند ومانند یای مجهول تلفظ کنند. چون (خانهٔ دارم که همسایهٔ دارد). امّاچون بلفظ (است) که ادات رابطه است پیوندد بیا نویسند. چون : مراخانه ایست که اورا همسایه ایست. (ثانیا) با صفت واسم اشاره وضمایر و موصولات واعلام ومبهمات و اسماء اعداد اسم مخصّص گردد . اینست که آنها را صفات مخصّصه گویند. و هریك درجای خود ذکر کرده شود.

﴿ صفت یانعت ﴾

۶۰ .— صفت کلمه ایست که باسم افزایند تا بیان حال و چگونگی آن نماید و آن اسم را موصوف نامند. چون : کاغذ. نرم، قلم سخت، قلمتراش تند، قط زن سست. و آن یا سماعی است یا قیاسی.

سماعی مانند : خورد. کلان ، گرد . بلند ، کوتاه. دراز وباریك ستبر. فراخ ، تنگ ، سفید. سیاه.

صفت قیاسی آنست که مانند آن با قاعده توان ساخت مانند : فروع فعل و صفات مرکّبه چنانکه بیاید :

صفت یا دلالت کند برکیفیت جسمانی چون: دراز. کوتاه سفید. سیاه. یا برکیفیّات روحانی چون: دانائی دانشمند. توانایی یا براحوال وافعال چون: خفته، بیدار ایستاده. نشسته. زنده. مرده. یا نسبت چون: بغدادی، بصری، مصری، ومانند اینها. و صفت را نعت نیز گویند.

.— صفت از حیثیت معنی بر پنج قسم است «۱» عادی «۲» تفضیلی «۳» افراطی «۴» عالی «۵» متساوی.

۶۱ .— صفات عادی مانند انچه گذشت.

۶۲ .— صفت تفضیلی آنکه بآخر آن (تر) که ادات تفضیل است افزانید مانند: خورد تر، کلانتر، درازتر، گرد تر، بلند تر، کوتاه تر، و مفضّل علیه آن با (از) ذکر شود. چون: خورد تر از آن، کلانتر ازین. و شاید با(که) ذکر شود چون این بزرگترست که آن.

۶۳ .— صفات عالی آنکه بجای (تر) (ترین) افزانید مانند: خورد ترین، کلانترین، و این‌را باضافه بلفظ (همه) استعمال نمائید. چون: این بزرگترین همه است.

٦٤ .— صفت افراطی انکه باوّل صفت عادی الفاظ مبالغه واغراق افزایند . چون : بسیار خورد ، بسیار کلان ، خیلی گرد ، نیك باریك ، نیك ستبر ، سخت تنگ .

٦٥ .— صفت متساوی برابری دو موصوف را بیان نماید و این باضافهٔ لفظ (چندان و چنان) باشد . چون: این چندان بزرگ است که آن و آن چندان کوچك است که این .

که ، مه ، به ، کم در تفضیل ، کهین ، مهین ، بهین ، کمین ، گردد و بجهة تخفیف کهینه ، مهینه ، بهینه ، کمینه نیز گویند . ودر تفضیل (به ، کم ، بیش) بجهت کثرت استعمال آنها (تر) را بیندازند و گویند این به آزان و آن کم یا بیش ازینست .

٦٦ .— رابطه درمیان موصوف و صفت کسره ایست که آنرا کسرهٔ توصیفی نامند. و احکام اضافه در آن جاریست چون: مرد نیك ، خانهٔ فراخ ، جای تنگ ، خوی خوش پی اسب . وتعدّد صفت جائز است. مانند: پیر بیچارهٔ بیمار غمین . در این صورت صفات اوّلین بمنزلهٔ موصوف صفات آینده باشد .

٦٧ .— صفت و موصوف را در کمّیت مطابقت شرط نبود چون: مردان دلاور و اسبان بار بر. امّا اگر موصوف جمع باشد و حذف شود و صفت جای آن

گیرد در آن صورت صفت را باید جمع آورد . چون: کار نیکان ، رنج نزدیکان . که در اصل کار مردان نیك و رنج کسان نزدیك بوده است .

٦٨ .— متمّم صفات عادی مجرّد و از آن قیاسی با (از) و (که) و از آن عالی باضافه بما بعد خود باشد چون: این کتاب بزرگ است وآن بزرگتر ازین یاکه این و آن دیگر بزرگترین همه است.

یای وحدت بموصوف داخل شود. وگاهی بصفتی که با موصوف در حکم یك کلمه باشد نیز داخل تواند شد . چون : درویشی مستجاب الدّعوة در بغداد پدید آمد . وفلان مرد ظریفی بود .

﴿ صفات مرکّبه ﴾

٦٩ .— وآن بر دو قسم است ترکیب وصفی و وصف ترکیبی . ترکیب وصفی آنست که بعلاوهٔ پارهٔ ادات در اسم یا فعل معنی صفتی در آنها حاصل شود . و اقسام آن بسیار است .

﴿ صفات نسبیّه ﴾

این کلمه صفتی است که بجایی یا بچیزی نسبت داده شود وآنرا اسم منسوب گویند و ادوات آن اینها ست .

(ی) : ایرانی ، تورانی ، شیرازی ، رازی ، کاشی، خانگی، دایگی، فرانسوی . پهلوی ، خسروانی، پهلوانی ، شایگانی ، رایگانی .

(مند) : دردمند ، سودمند ، برومند ، تنومند ، کرامند ، مستمند ، ارجمند .

(آگین — گین — کن) : شرم — آگین ، آزرم — آگین ، غمگین ، اندوهگین . چرکن ، رشکن ، شوخکن .

(ین) : رنگین ، سنگین ، نمکین ، زرّین ، سیمین ، پیشین ، پسین ، شیرین ، نازنین .

(ناك) : سوزناك ، دردناك ، غمناك ، نمناك ، شرمناك ، آزرمناك .

(اك) : خوراك ، پوشاك ، جوشاك ، سوزاك .

(یار) : بختیار ، دستیار ، هوشیار ، خردیار ، سیمیار .

(ور) با واو ماقبل مضموم : رنجور ، گنجور ، آزور ، مزدور ، دیجور .

(ور) با فتح واو : هنرور ، پیشه‌ور ، کینه‌ور ، بهره‌ور ، پیله‌ور ، کدیور .

(انه) : فرزانه ، دیوانه ، روزانه ، شبانه ، ماهیانه ، سالیانه .

(ان) : جاویدان ، جانان ، شادان ، آبادان ، پایندان .

(گان) : گروگان ، خدایگان ، شایگان ، رایگان .

﴿ صفات مشبّهه ﴾

با زدیاتی (الف) باشد با واخر پارهٔ امر حاضر .

(چون) : دانا ، بینا ، شنوا ، دارا، روا ، ترسا ، آشکارا . رها . گویا .

﴿ صیغهٔ حالیه ﴾

بافزودن (آن) باشد بآخر پارهٔ امر حاضر چون .

افتان ، خیزان ، خرامان ، نازان ، پریشان ، خروشان .

﴿ صفات مبالغه ﴾

با زیادتی (ار) باشد در اواخر فعل ماضی وبا فزودن (گار) و (گر) با واخر ماضی وامر چنانکه بیاید .

(آر) : خریدار ، فروختار ، خواستار ، (راستار) ، (دوستار) .

(گار) : آمرزگار ، آفریدگار ، پروردگار ، رستگار .

(گر) : دادگر ، بیدادگر ، ستمگر .

﴿ صفات الوان ﴾

ادوات آن اینهاست :

(رنگ) : گلرنگ ، شبرنگ ، بادرنگ ، باده رنگ .

(گون) : شبگون ، میگون ، لاله گون ، سیه گون ، نیلگون .

(ی) : نیلی ، گلی ، سنبلی ، لاجوردی ، (لاژوردی) . یاقوتی ، مینایی .

(ه) : نیله ، زرده ، سرخه ، سفیده ، سبزه ، کبوده .

(فام) : عنبر فام ، کبود فام ، گلفام ، بنفشه فام ، پیروزه فام .

(وام) : مشگوام ، عنبروام ، کبودوام ، بنفشه وام ، پیروزه وام .

(چرده) : سیه چرده ، زرد چرده ؛ سیه چرته ، زرد چرته .

﴿ صفات مشابهت ﴾

ادوات آن اینهاست :

(وار) : پریوار ، بنده وار ، خواجه وار ، دیووار ، شاه وار .

(سار) : دیوسار ، گرگسار ، گاوسار ، دد سار ، زیرکسار .

(سان) : پری‌سان ، مردمسان ، پیلسان ببرسان .

(آسا) : بهشت آسا ، دوزخ آسا ، مهر آسا ، مه آسا ، گردون آسا .

(وش ــ فش) : ماهوش ، شاهوش ، شیروش ، پیلوش ، مهروش ، ماه فش ، شاه فش ، ماتمی‌وش .

(دیس) : شبدیس (شبدیز) ، فرخار دیس ، تندیس ، طاقدیس ، تندیسه .

﴿ صفات محافظت ﴾

ادوات آن اینهاست :

(بان) : باغبان ، ساربان ، دشتبان ، مرزبان ، مهربان ، گله‌بان .

(وان) : کاروان ، اشتروان ، نخجیروان ، پالیزوان ، پشتیوان .

(یار) : بازیار ، دامیار ، شهریار ،

(کد) : کدخدا ، کدبانو ، کدیور .

(سالار) : خوانسالار ، کاروانسالار ، سپه سالار ، سرسالار .

(بد) : کهبد ، موبد ، هوربد ، سپه بد ، هیربد .

﴿ صفات فاعلیّت ﴾

ادوات آن اینهاست :

(گر) : آهنگر ، زرگر ، پالانگر ، درودگر، خنیاگر ، رامشگر .

(گار) : آموزگار ، پروردگار ، کردگار ، آفریدگار ، دادگار .

(کار) : ستمکار ، راستکار ، درستکار ، شیوه‌کار ، فریبکار .

(ی) : جنگی ، دانشی ، بزمی ، رزمی ، بازاری .

﴿ صفات لیاقت ﴾

ادوات آن اینهاست :

(وار ـ واره ـ وانه) : شاهوار ، گوشوار ، سزاوار ، سوگوار ، راهوار ، دستواره ، گوشواره ، دستوانه . دیوانه ، فرزانه ، شاهانه ، بندگانه ، یگانه .

﴿ صفات اداتی ﴾

ادوات آن اینهاست:

(ب) : بخرد ، بجمال ، براه . بنام.

(با) : باافسر ، بادانش ، باهوش ، باادب ، باآزرم ، باشرم .

(بر) : بربسته ، بررسته ، برجسته ، برهم ، برخوردار .

(بی) : بی‌بهره ، بیخرد ، بی‌پایان ، بیخود ، بیچاره ، بیهوده .

(در): درهم ، درمانده ، درخورد . (درخور) درپای .

(فر) : فرخجسته ، فرّخ ، فربود ، فرخنده .

(فرو) : فرومانده ، فرومایه ، فروپایه ، فروتن .

(فرا) : فرامایه ، فراپایه ، فراخور ، فرادست .

(نا) : نامرد ، ناکس ، ناامید ، ناخوش ، ناهنجار ، ناسره .

(هم) : همدل ، همدست ، هم‌پیشه ، هماورد ، همزاد .

﴿ صفات اغراق وافراط ﴾

ادوات آن اینهاست :

(شاه): شاهکار ، شاهراه ، شاه‌بیت ، شاهبال ، شاهباز .

(ارد) : اردبیل ، اردشیر ، اردوان .

(دیو) : دیودل ، دیوجان ، دیوسار ، دیوپا ، دیوکلوخ .

(خر) : خرسنگ ، خرچنگ ، خرنای ، خرکمان ، خرمکس ، خرگوش .

(نرّه) : نرّه غول ، نرّه دیو ، نرّه کدا ، نرّه کاو ، نرّه شیر .

(پیل): پیلگوش ، پیلتن ، پیل پا ، پیل زور . پیل سم.

(گاو) : گاوزور ، گاودل ، گاوخشم ، و (گو) مخفّف آن است .

(دژ) : دژمان ، دژآهنگ ، دژآگاه ، دژخیم ، دژآلود . وازین قبیلست دشمن ، دشنام ـ دشوار.

﴿ وصف ترکیبی ﴾

آنست که از اجتماع دو ویا سه کلمه که در آنها معنی صفتی نباشد حاصل آید واو را بجای صفت بموصوف توان افزود . و آن بر هفت قسم است :

(۱) .— با اضافهٔ لامی مقلوب باشد چون ماه پرتو ، مشکبو که در اصل پرتو ماه و بوی مشک بوده است .

(۲) .— با اضافهٔ تشبیهی مقطوع باشد چون ماه رو ، سرو قد که در اصل با کسرهٔ اضافی بوده است .

(۳) .— با تقدیم صفت بر موصوف باشد چون: گران سر ، سیاه رو که در اصل سر گران ، و روی سیاه ، بوده است .

(۴) .— با حذف کسرهٔ توصیفی چون: سرگران ، روسیاه که در اصل سر گران وروی سیاه ، بوده است.

(۵) .— با مصدر تخفیفی ومعمول آن باشد چون : سایه پرورد ، دامن آلود ، سرنوشت ، زر بافت .

(۶) .— با اسم مفعول ومعمول آن باشد . چون سایه پرورده ، دامن آلوده ، دل داده ، بزرکرده .

(۷) .— با امر حاضر ومعمول آن باشد از اسم وصفت وکنایات وادوات وغیره چون : سخندان ، سخن سنج ، راستگو ، دروغگو ، بد آموز ، بد روز ، تندرو ، کندرو . خود روی ، خود پسند خویشتن دار ، خویش آزار . دیر خیز ، زود رنج ، پیش تاز ، دور بین ، پرکو . نادان ، نابایست ، ناخواه ، فراخور . هم آویز ، هم راه .

﴿ فصل سیم در بیان کنایات ﴾

کنایه کلمه ایست که بصورت اسم نباشد . ومعنی او پوشیده بود ودانش او محتاج بقرینهٔ زائد باشد . اینست که ضمیر را مرجعی واسم اشاره را

مشار الیهی ومبهما ترا تمیزی باید بود تا بدانها مراد دانسته شود .

ضمایر

ضمیر آنست که جای اسم را گیرد وآن بر سه قسم است «۱» ضمیر شخصی «۲» ضمیر اضافی یانسبی «۳» ضمیر اسنادی .

ضمیر شخصی آنست که ذات را یعنی یکی از سه کس را که گوینده وشنونده وگفته شده باشد نشان دهد بدین طریق :

	مفرد	جمع
متکلّم	من	ما
مخاطب	تو	شما
غائب	او	ایشان

حالات اسما درین ضمایر نیز جاریست . امّا بجز (من) و(ما) هیچ یك اضافه نشود ، نون من ، و واوتو درحال اتّصال بادات مفعول صریح حذف شود . وبجای او (وی) و (واو) مفتوح نیز استعمال کنند . ودر مفرد وجمع غایب درحال دخول ادات مفعول غیر صریح بعداز (ب) (الف) و (او) بدل (بدال) شود ودر مفرد بعد از ادات (از) و (در) الف (او) نوشته نشود .

صورت تصریف آنها

مجرّد	جمع
من ، تو ، او ، وی	ما ، شما ، ایشان
مفعول غیر صریح ،	
مرا ، ترا ، اورا ، ویرا ، ورا ،	مارا ، شمارا ، ایشانرا

مفعول غیر صریح — مفرد

ب | بمن ، بتو ، باو ، (بدو) ، بوی
از | ازمن ، ازتو ، ازو ، ازوی
در | درمن ، درتو ، درو ، دروی

مضاف : من بیچاره

جمع

بما ، بشما ، بایشان ، (بدیشان)
از ما ، از شما ، از ایشان
در ما ، درشما ، درایشان
مای بیچاره

وشاید الف (ازیشان) و (دریشان) نیز حذف شود و شاید اصناف مفعول غیر صریح را (مفعول الیه) و (مفعول منه) و (مفعول فیه) گویند .

در اضافهٔ (من وما) سعدی گوید :

هرکسی را هوسی در سر و کاری در پیش ،
(من) بیچاره گرفتار هوای دل خویش

آنهمه رفتند و (مای) شوخ چشم .
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

در اشعار بسیار بجای جمع مخاطب مفرد آنرا استعمال کنند ودر محاوره بعکس بود

﴿ضمایر نسبی یا اضافی﴾

آنست که بجای مضاف الیه استعمال شود . چنانکه در لفظ پدرم ، (م) بجای من استعمال شده است وعلاوه بر بیان ذات معنی نسبت وتملّك نیز درآنها هست . ضمایر نسبی اینها میا شند :

مفرد	جمع
م —	مان — ما
ت —	تان — شما
ش —	شان — ایشان

در حال اتّصال ماقبل ضمایر مفرد مفتوح وماقبل ضمایر جمع مکسور ودر ضرورت شعری ساکن خوانده شود چون : پدرم ، پدرت ، پدرش ، پدرمان ، یا پدر شان تا آخر . ودر حال انفصال بعداز (ها) همزۀ وصل باوّل مفردات افزانید چون: جامه ام، بنده ات ، خانه اش . ودر حال ضرورت شاید این همزۀ وصل در لفظ ساقط گردد. چونانکه بنده ات و

خنده ات. بندت وخندت خوانده شود . چنانچه در این قطعه است : (قطعه)

انکه ترا بند کرد بنده ات را نیز
بندی هشته بپا پدید نه پنهان
بند تو از آهنست وبند من از غم
بند تو بر پا و بند بنده ات برجان

وبجای این همزه بعد از الف و واو یا در آید یا اینکه یای مقدّر باز گردد . چون : پایم ، بجایم ، جایم ، سبویم ، زانویم ، مویم ، رویم .

حالات اسما در اینها نیز جاریست . وشاید در اضافه ضمایر شخصی را بجای ضمایر نسبی آورند . علی‌الخصوص در جمع . درین دو بیت استعمال هردو دیده میشود :

غیر آب جاری اندر خانۀ ما هیچ نیست
ور نبودی آب بودی اشکمان جاری چو آب
بیست تن ماهی صفت زنده بآبستیم وبس
آبمان باشد طعام و آبمان باشد شراب

این ضمایر اگرچه در حال الحاق باسم مضاف الیه باشند امّا درحال اتصال بفعل بمنزلۀ مفعول صریح‌شوند مانند : پدرم ، جایم ، رویم ، بنده ام ، پدرمان ، جایمان ، رویمان ، بنده مان ، گفتیم ، دیدمت ، پرسیدمش ، گفتمان ، دیدتان ، پرسید شان .

در اینها نیز احوال اسم ظاهر جاری است چون : کتابمرا ، کتابت را ، کتابش را ، وهمچنین بم ، بت ، بش ، بمان ، بتان ، بشان ، وازم ، ازت ، (الخ) ودرم ، درت ، (الخ) که در نثر و نظم و در محاوره مستعملست.

﴿ تبصره ﴾

چون خواهند تأکید ملك وانتساب بکسی ویا در چیزی نمایند بجای ضمیر لفظ (آن) و (این) یا (ازان) و (ازاین) افزایند که در محاورات و میان مردم بلفظ (مال) تعبیر میشود . چون : آن تو، آن او، از آن من، از آن تو، واینرا ضمیر وصفی نیز گویند . (عبدالله انصاری) گوید . رنج مردم از سه چیز ست از وقت پیش میخواهند واز قسمت بیش واز آن دیگران از آن خویش (ومولانای رومی) گوید :

گفت زاهد در سبوهان چیست این
گفت باده گفت آن کیست این
گفت آن آن فلان میر اجل
گفت طالب را چنین باشد عمل

(وحشی بافقی) گوید :

زیبا تر آنچه مانده ز بابا از آن تو
بد ای برادر از من و اعلا از آن تو

از صحن خانه تا بلب بام از آن من
از بام خانه تا بثریّا از آن تو

ودرین تعبیر نیز حالات اسما جاریست :

﴿ ضمیر اسنادی وفعلی ﴾

ضمیر اسنادی رابطه ایست که مبتدا وخبر را بیکدیگر می پیوندد وآن عبارت است از :

	مفرد	جمع
متکلّم	ام	ایم
مخاطب	ای	اید
غائب	است	اند

این روابط بهر جزوی از اجزاء کلام پیوندد چون : من مردم ، دانشمندم ، منم ، اینم ، که ام، چه ام ، گوینده ام ، آمده ام ، وهمچنین .

همزهٔ آنها در حال ربط بیفتد مگر اینکه در آخر کلمهٔ که باو می پیوندند الف یا واو باشد . و اکر (ه) باشد در همزهٔ آنها قاعدهٔ کلّی ابقا ست اینك امثلهٔ آنها :

مفرد : من پیرم ، توجوانی ، او نیکدل است
جمع : ماپیریم ، شما جوانید ، ایشان تنك دلند
مفرد : من تنهایم ، تو دانایی ، او زیبا ست
جمع : ما تنهایم ، شما دانایید ، ایشان زیبا یند

مفرد : من یکرویم ، توبد خویی ، اونیکو ست
جمع : مایکرویم ، شما بدخویید ، ایشان نیکویند
مفرد : من بنده ام ، تو خواجهٔ ، او شرمنده است
جمع : ما بنده‌ایم ، شما خواجه‌اید ، ایشان شرمنده اند

این روابط بمنزلهٔ افعال عمومی و بمعنی وجود و ثبوت و کون و حصول میباشند . امّا چون (است) را با (ها) گویند فعل تام گردد . و هستم هستی فعل و فاعل شمرده شود نه مبتدا و خبر .

پارهٔ گویند چون (است) را جدا گانه تلفّظ نمایند الف را بها بدل کنند و در معنی تغییری حاصل نشود واین صحیح نباشد . چون این ضمایر را در اواخر افعال بیاردند ضمیر فعلی گویند . ودر انحال (است) حذف شود یا باقی ماند یا اینکه به (اد) قلب شود چنانکه در مبحث فعل بیاید اینك مثال آن :

آمدم ، آمدی ، آمد آمدیم ، آمدید ، آمدند
آمده‌ام ، آمدهٔ ، آمده‌است آمده‌ایم ، آمده‌اید ، آمده‌اند
بیایم ، بیایی ، بیاید بیاییم ، بیایید ، بیایند

﴿ اسم اشاره ﴾

آنست که کسی یا چیزی را باشاره نشان دهد. و آنرا دو صیغه است این از برای نزدیك و آن از برای دور و این دو مفرد را باشند . و نظر

بمشاراليه خود جمع بسته شوند . یعنی اگر مشاراليه حیوان باشد جمع آنها با (آن) وگرنه با (ها) باشد . چون : آنانکه گفتند یعنی آنکسان و آنها که گرفتی یعنی آن چیزها . و اکثر بعد ازینها (که) و (چه) آید چون :

(ع) اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب
و(ع) آنکه قرارش نگرفتی و خواب
(بیت) آنچه دیدی بر قرار خود نماند .
و آنچه بینی هم نماند برقرار .

حالات اسم ظاهر در اینها هم جاریست چون :

	مفرد	جمع
مجرّد :	این ، آن	اینان ، آنان
مفعول صریح:	این را ، آن را	اینانرا ، آنانرا
مفعول الیه :	باین، بآن، بدین، بدان	باینان، بآنان، بدینان، بدانان
مفعول منه :	ازین ، از آن	ازینان ، از آنان
مفعول فیه:	درین ، در آن	درینان ، در آنان

و چون اضافه شوند بجای ضمایر نسبی باشند چون : این من این او چنانکه گذشت .

چون : این‌وآن با مشاراليه استعمال شوند درحکم صفت و موصوف باشند مانند: این مرد برادر تست و آن چیز سنگ است . و چون مشاراليه مقدّر باشد در حکم ضمیر باشند . چون در راه مردیرا دیدیم

آن برادر تست و آن چیزی که دیدیم آن سنگ است. و چون مشارالیه آنها نه مذکور باشد نه مقدّر آن وقت مبهم صرف باشند چون از این‌وآن چه فائده .

در پارهٔ اشعار لفظ (ازین) دیده میشود که آن بمعنی (از قبیل) است . سعدی کوید :

ازین خفر قی موی بالیدهٔ
بدی سرکه بر روی مالیدهٔ

(محمّد عصار تبریزی) گوید :

ازین روشن دلی صاحب ضمیری
بتدبیری درست اقلیم گیری

در لفظ این روز ، این شب ، این سال . از برای تخفیف (این) را به (ام) بدل سازند وامروز، امشب ، امسال ، گونید. وچون مشار الیه را زیاد تر نزدیك ساختن خواهند کاف تصغیر در آخر آن در آورند چون : اینك ، اینکان ، آنك ، آنکان . (بیت)

میگفت کسی بهٔیزد جستم ده گز
گفتند که اینك گزو آنك میدان .

﴿ موصولات ﴾

٧٤ — موصول عبارت است از (که) و(چه) . واین‌را موصول از آن گویند که اسم یا ضمیر که عاید بدانست باید که بقدر امکان بدو پیوسته باشد .ومابعد خودرا بماقبل پیوندد .

(که) در ذوی‌العقول وغیر آن از برای موصول واستفهام وابهام است . از برای موصول چون : مردی که دیدی ، زنانی که دوستار فرزندند ، اسبی که خریدی ، در خانهٔ که نشستی ، از روزی که رفتی . باقی مبحث آن بیاید .

(چه) در غیر ذوی‌العقول مانند (که) از برای استفهام وموصول وابهام است چون: انچه نپاید دلبستگی را نشاید . بدانچه میگذرد دل منه . آنچه را دیدی برجای نماند ، تونیز از آنچه دیده وشنیدهٔ چیزی بگوی . وگاهی بمعنی (که) آید . چون : هرچه درویشانند ایشانرا وامی بده . وهرچه توانگرانند از ایشان وامی بخواه. و (هرچه در دل فرود آید دردیده نکو نماید) محتمل ذوی‌العقول وغیر ذوی‌العقول است .

﴿ ادوات استفهام ﴾

۷۵ — آنست که بدان از کسی یا چیزی سؤال شود.
(ادات) استفهام مطلق (آیا) باشد وبهر جز و کلام داخل شود. وسائر ادوات آن اینهاست .

که — در اشخاص. چه — در اشیا .
کدام — در تردید . کی — در زمان.
کجا — در مکان. کو — درزمان و مکان.
چون — در کیفیّت. چند — در کمیّت .
چگونه — در وضع. چسان— در طرز .
مگر وهیچ— در انکار .

که آمد، چه آورد ، کی آورد ، در کدام سال رفت ، کجا بودی ، کو آنروز ها ، احوالت چونست ، بچند خریدی ، راه چگونه است ، چسان برتو گذشت ، مگر من درحکم تو نیستم ، هیچ یاد ما نمیکنی ، . وگاه باشد که استفهام را بآهنگ ولهجه فهمانند . واحتیاج بادوات نیفتد .

در جمع (که) (کیان) ودر جمع (چه) (چها) گویند . واحوال اسم در اینها نیز جاریست چون : که گفت ، کرا گفت ، بکه گفت ، از که گفت . در بارهٔ که گفت . (وبدین‌قیاس)

(که وچه) چون بادات نسبت پیوندند کیست وچیست گویند .

﴿ مبهمات ﴾

۷۶ — (که) وچه ابهام را باشند چون هرکه باشد ، هرچه باشد ، ومشهور ترین سایر مبهمات اینهاست :
(ی) .— شبی یاد دارم که چشمم نخفت ، یکی زادو یکی زیدو یکی مرد .
(اند) .— (بیت)

یاد دارم بسال وپنجه واند
بحقیقت نگویمت که بچند

(هرکه) .— هر که جوید یابد . هرکه باشد .
(همه) .— همه اینرا همی گویندو من هم .
(کس) .— کس نتواند که بجای آورد ،
(هیچ) .— بهیچ یار مده خاطر وبهیچ دیار .
(دگری) .— این سخن از دگری پرس که من حیرانم .
(این وآن) .— فایدهٔ نیست از این واز آن.
(چند) .— حسب حالی ننوشتیمو شد آیامی چند.
(مردم) نتوانم زبان مردم بست .
(فلان) .— زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماند .

(خیلی) .— زانگه که ترا ندیده ام خیلی شد .
(بسا) .— بسا کس که بگذشت و نامش نماند .
(بس) .— بس که گفتم زبان من فرسود .
(بسیار) .— اوفتادست در جهان بسیار .

خویش و خویشتن ، وخود از برای ابهام و تأکید باشند .

مرکّبات مبهمات با (ی) (چند) (هر) (هیچ) (همه) و (چون) و (هم) و مانند اینها مرکّب شود چون: چندی ، چندان ، چندین ، یك چند ، پارهٔ ، کسی ، گروهی ، برخی ، هرکه ، هرکس ، هرچه ، هرچیز هرجا ، هرگاه ، هرکجا ، هرکدام ، هرچند ، هیچ کس ، هیچ چیز ، هیچ کدام ، هیچ یك ، همه کس ، همه چیز ، همگی ، همگان ، همکنان ، اینهمه ، آنهمه ، همین ، همان . چنین ، چنان .

(بیت)

روزی بچنان گذشت و روزی بچنین
چون نیك نظر کنی نه آن ماندو نه این

فصل چهارم در بیان افعال

٧٧ — چون دو کلمه را بیکدیگر نسبت تام دهند چنانچه گوینده بدان خاموش شود و شنونده ازان

سود مند گردد و منتظر تمام شدن آن نباشد آنرا (جمله) گویند .

— جمله اگر از اسم و صفت باهم آمیخته باشد آنرا (جملهٔ اسمیّه) گویند و جزو اوّل را (مبتدا) و دویم را (خبر) و آنچه آن دو جزو را باهم پیوندد آنرا (رابطه) گویند .

— رابطهٔ حقیقی (است) باشد و آن در غایب لفظاً و در متکلّم و مخاطب معناً یا تقدیراً استعمال شود پس در این مثال :

اوست	ایشانند
تویی	شمایید
منم	مایم

ای ، ام ، اند ، اید ، ایم ، در تقدیر استی ، استم ، استند ، استید ، استیم بوده است بجهت تخفیف (است) حذف شده و ضمایر بجای رابطه با ضمایر استعمال شده است . وهمچنین دانایم ، دانایی ، داناست دانائیم ، دانایید ، دانایند . در اصل داناستم ، داناستی ، داناست ، داناستیم ، داناستید ، داناستند بوده است .

— این رابطه نوعی فعل است از جمله افعال عموم که در تازی کون ، وجود ، وثبوت ، و حصول، گویند و ناقص بود . و شاید مضارع فعل بودن

باشد امّا چون او را تام استعمال کنند گویند : هستم ، هستی ، هست ، هستیم ، هستید ، هستند درین باب گفتگو بسیارست و این مختصر گنجایش تفصیل آن ندارد همین قدر گوییم .

— جزو اوّل جملهٔ اسمیّه (یا مبتدا) اسم باشد و آنچه در حکم اسمست مانند : برف سفیدست ، دوست مهربانست . تو دوستی ، این آن نیست ، دروغ گفتن بدست .

— جزو ثانی جملهٔ اسمیّه (یا خبر) صفت باشد و آنچه در حکم صفت است مانند : فلان شاد است ، نویسنده است ، کتاب خوانست ، دردم رفتن است .

و بجز رابطه انچه در جمله یافت شود متمّم باشد .

امّا اگر جمله از اسم و فعل مرکّب باشد آنرا (جملهٔ فعلیّه) گویند و جزو اوّل آنرا فاعل و جزو دویم را فعل نامند . چون : فلان آمد و فلان میرود . درین جمله نیز فعل خود رابطه است وضمیر علامت فاعل وآنچه ازین دوکلمه زایدست متمّم شمرده شود .

ما درینجا از سه چیز بحث خواهیم کرد : اصل فعل ، ذات فعل ، فرع فعل .

﴿ اصل فعل ﴾

۷۸ — بدانکه اصل فعل مصدرست و آن منتهی باشد. با (تن) یا (دن) که اوّلی را (تایی) و دویمی را (دالی) نامند . امّا شرط آنست که (تن و دن) که در آخر کلمه است زاید باشد . پس آبستن ، وگردن را مصدر نتوان گفت .

اقسام مصدر : اصلی ، جعلی ، بسیط ، مرکّب، تخفیفی یا مرخّم و مصدر دویمی است .

مصدر اصلی آنست که در حقیقت آنرا وضع کرده باشند چون : جستن ، دانستن ، تاختن ، ترسیدن ، ایستادن . و مصدر جعلی آنکه اسمی عربی یا فارسی را با افزونی (یدن) بآخر آن مصدر سازند . چون : طلبیدن ، فهمیدن ، غارتیدن ، هراسیدن ، درنگیدن.

مصدر بسیط : آنستکه از یك کلمه وبی جزو باشد . چون آمدن، رفتن ، گفتن ، شنیدن . مصدر مرکّب آنکه ازدو یا بیشتر کلمه بهم آمیخته باشد . چون : باز آمدن ، زود رفتن ، آهسته گفتن ، سخن شنیدن .

جزو اوّل مصدر مرکّب اسم ، صفت ، ظروف و ادوات باشد . چون : پیام آوردن ، دوان آمدن ، بگاه رفتن ، برخاستن ، و جزو ثانی آن بیشتر یکی ازین

افعال باشد . آمدن ، آوردن ، بایستن ، بردن ، بودن ، توانستن ، خواستن ، داشتن ، دیدن ، زدن ، ساختن ، شایستن . شدن ، فرمودن ، کردن ، گردیدن ، گشتن ، گفتن ، نمودن ، یافتن .

ازین افعال بودن و شدن را فعل عام و باقی را فعل خاص گویند. و از میان افعال خاصه (بایستن) را وجوبی، (توانستن و دانستن) را اقتداری و (خواستن) را ارادی و (شایستن) را امکانی گویند. و بعد ازین افعال همیشه مصدر یا فعلی که مؤوّل بمصدر باشد در آید مانند : توانم آمدن ، توانم آمد ، و بدینگونه . بعد از فعل بودن و شدن فعل کردن و فرمودن ، از همه فعلها مستعمل ترست . و فرمودن را بجای همه افعال بکار میبرند.

ادات : بر ، باز ، در (اندر) ، فرا ، فراز ، فرو ، فرود، وا ، در ابتدای افعال در آیند و آنها را سه حالت باشد .

(اوّل) : اینکه هر یك بیان معنی موضوع خود کنند چنانچه (بروفرا و فراز) . معنی برتری (و باز و وا). افادهٔ معنی برگشتن و دو بارکی و (در و اندر) . افادهٔ معنی درون و (فرو و فرود) افادهٔ معنی پستی نماید . مانند: برداشتن ، فرا یا فراز رفتن ، باز یا وا گفتن، در خزیدن ، اندر آمدن ، فرا یا فرود نهادن .

(دوم) آنکه معنی فعل را کابیش برگردانند چونان برخوردن (درك)، باز یافتن (اخذ)، در ساختن (اتّفاق) اندر خوردن (شایستن) ، فرا یا فراز رفتن (استقبال)، فرو یا فرود بردن (او باریدن) ، وازدن (کراهت) .

(سیم) آنکه محض ضرورت و زینت کلام را باشند. چون : فروهشتن ، بازگشادن . وا گذاشتن . و مانند اینها .

لفظ (در و فراز) افادهٔ دو معنی متضاد کنند . چنانچه (در آمدن) بمعنی دخول و خروج هر دو میباشد (و فراز کردن) بمعنی بست وگشاد . مانند : از جا در رفتن و بخانه در آمدن . (بیت)

هنوز از سفر در میان بود راز
که ناگاه پیکی در آمد فراز

وهمچنین (بیت)

حضور مجلس انس است ودوستان جمعند
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

— مصدر تخفیفی که مرخّم نیز گویند آنست که از آخر مصدر نون را بردارند . وباقی مانده را مانند اسم بکار برند چون : خرید ، فروخت ، گفت ، شنید ، رفت ، آمد .

— مصدر دویمی . قاعده کلّی است که در بیشتر افعال امر حاضر را گیرند و با افزودن (یدن) در آخر آن مصدری دیگر سازند وبیشتر افعال این گونه مصادر را معنی تعدیه باشد اینك مثالی چند درین باب .

باختن ، بازیدن ، پرهیختن ، پرهیزیدن ، تاختن ، تازیدن ، جستن ، جهیدن ، خفتن ، خوابیدن ، رستن روییدن ، شنفتن ، شنودن ، غرّیدن ، غرنبیدن ، فریفتن ، فریبیدن ، گداختن گدازیدن ، گشودن ، گشادن ، کوفتن ، کوبیدن ، نواختن ، نوازیدن ، نهفتن ، نهادن ، هشتن ، هلیدن .

این قاعده را در حقیقت از برای وسعت زبان نهاده اند .

﴿ معلوم ، مجهول ، لازم ، متعدّی ، مطاوعت ﴾

٧٩ — هر فعلی از فاعلی ناگزیرست . پس اگر فاعل فعل مذکور باشد . آنرا (معلوم) گویند . چون : داراب سهراب را زد . واگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او نهند آنرا (مجهول) گویند . چون : سهراب زده‌شد . و اگر فعل فاعل

درخود بماند وبدیگری نگذرد آنرا (لازم) گویند . چون : فلان رفت . واگر بدیگری بگذرد آنرا (متعدّی) نامند . چون : فلان را ترسانید وفلان را بزد . وچون در فعل لازم معنی قبول باشد آنرا (مطاوعت) نامند چون : آینه شکست یعنی قبول شکست نمود .

بیشتر افعال فارسی هم لازم وهم متعدّی استعمال شوند . چون : سوختن و دریدن و فرق میان آنها از قرینهٔ سیاق و سباق دانسته شود .

﴿ اخباری ، شرطی ، امری ، نهي ، انشائي ، ﴾
﴿ التزامی ، استمراری ﴾

٨٠ — اگر فعل حالتی واقعی را بصورتی قطعی باز نماید آنرا (اخباری) گویند : چون فلان آمد و آمده است ومیآید وخواهد آمد .

و اگر وقوع فعلی را بچیزی مشروط ووابسته سازد آنرا (شرطی) گویند ، چون : اگر آمدی ، اگر آمده بودی . واگر خواهی آمد . واگر بیایی .

(بیت)

اگر رستم از دست این تیرزن
من و کنج ویرانهٔ پیرزن

(امری) آنکه در وی فرمان بکردن و (نهی) انکه فرمان بنکردن باشد . چون : بکن ومکن .

و اگر بچیزی از قبیل آرزو وخواهش وپندار و امید ودودلی ومانند اینها پیوندد . آنرا (انشایی) گویند . (بیت)

کاشکی مستی نمودی هر حرامی چون شراب
آنگهی معلوم گشتی در جهان هشیار کیست

(التزامی) آنکه دروی معنی لزوم وایجاب باشد . چون : رفتنیم وماندنیم . (بیت)

شمع بی چهرش اگردم زدو افراخت قدی
کشتنی سوختنی باشد وگردن زدنی

(استمراری) چون در آخر ماضی شهودی پیش از ضمایر (است) در آورند فعل استمراری شود یعنی دروی معنی همیشگی پدید آید مانند : آمدستم ، آمدستی ، آمدست ، آمدستیم ، آمدستید ، آمدستند .

و چون در اوّل او (همی) افزایند نیز بدینگونه باشد . مانند : همی آمدم ، همی آمدی تاآخر ...

باقی این مبحث در جای خود بیاید .

﴿ ازمنه ﴾

٨١ — زمان سه است گذشته یا ماضی ، اکنون یا حال ، آینده یا استقبال .

(ماضیٔ شهودی) و (حکایهٔ شهودی) اگر گوینده دیده و شنیده خودرا بطریق شهود ورأی العین گوید آنرا ماضی شهودی گویند . واگر ماضی شهودی را بطریق افسانه بیان کند حکایهٔ شهودی نامند .

(ماضی نقلی و حکایهٔ نقلی) : اگر گوینده چیزی را بطریق مسموع و ازروی شكّ و شبهه گوید آنرا ماضی نقلی گویند و اگر ماضی نقلی را بطریق افسانه روایت کند آنرا حکایهٔ نقلی نامند .

(حال) در حقیقت صیغهٔ مضارعست

(مضارع) زمانی است مشترك میان (حال) و (استقبال) و شامل معنی استمرار و دوام نیز هست مثلا : اگر کسی بگوید من پارسی میخوانم معنی آن باشد که کار من همیشه پارسی خواند نست . و چون معنی حال مراد باشد باید قرینهٔ حال بر آن افزوده شود . مانند اینکه بگوید : اینك میروم یا در کارم میروم . و همچنین برای تصریح باستقبال نیز باید قرینه افزود تا زمان آینده ازان دانسته شود چنانچه بگوید فردا میروم یا دو ساعت دیگر میآیم . پس صیغهٔ آنرا

(حال) نام نهاده اند . ومشتملست بر معنی (حال) و (استقبال)

(استقبال) بر دو وجه است : یکی صیغه مضارع با قرینهٔ خارجی چنانچه گذشت . دیگری آنکه با فعل خواستن مرکّب باشد و آنرا (مستقبل صریح) نامند . چنانچه دیده شود .

در (شرطی) ملاحظهٔ زمان میشود و لکن در انشائی و التزامی ملاحظهٔ زمان نباشد .

آنچه در افعال بی تغییر و تبدیل صرف شود آنرا (تام)گویند . چون : خواندن و راندن و شکافتن و بافتن. و آنچه در آن تغییر و تبدیلی در تحت قاعدهٔ کلی باشد آنرا (قیاسی) نامند . چنانچه بیاید. و آنچه در تحت قاعده نباشد آنرا (سماعی) و (شاذ) گویند .

٨٢ — اکنون صورت تصریف دو فعل از برای نمونه بیان کنیم .

﴿ صورت تصریف فعل بودن ﴾

زمان حال ، یا مضارع ،

(مفرد)	(جمع)
میباشم	میباشیم
میباشی	میباشید
میباشد	میباشند

﴿ ماضی شهودی ﴾

(مفرد)	(جمع)
بودم	بودیم
بودی	بودید
بود	بودند

﴿ حکایهٔ شهودی ﴾

(مفرد)	(جمع)
میبودم	میبودیم
میبودی	میبودید
میبود	میبودند

﴿ ماضی نقلی ﴾

(مفرد)	(جمع)
بوده‌ام	بوده‌ایم
بودهٔ	بوده‌اید
بوده‌است	بوده‌اند

﴿ حکایهٔ نقلی ﴾

(مفرد)	(جمع)
بوده بودم	بوده بودیم
بوده بودی	بوده بودید
بوده بود	بوده بودند

﴿ مستقبل صریح ﴾

(مفرد)	(جمع)
خواهم بود	خواهیم بود
خواهی بود	خواهید بود
خواهد بود	خواهند بود

﴿ امر حاضر ﴾

(مفرد)	(جمع)
باش	باشید
باشد	باشند

﴿ انشائی مفرد ﴾

مفرد	جمع
باشم	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

﴿ انشائیٔ مرکب ﴾

(مفرد)	(جمع)
بوده باشم	بوده باشیم
بوده باشی	بوده باشید
بوده باشد	بوده باشند

﴿ اسم فاعل ﴾

(مفرد)	(جمع)
باشنده	باشندگان

﴿ اسم مفعول ﴾

(مفرد)	(جمع)
بوده	بودگان

﴿ صورت تصریف فعل خواندن ﴾

مضارع « زمان حال »

(مفرد)	(جمع)
میخوانم	میخوانیم
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

﴿ ماضیٔ شهودی ﴾

(مفرد)	(جمع)
خواندم	خواندیم
خواندی	خواندید
خواند	خواندند

﴿ حكايهٔ شهودى ﴾

(مفرد)	(جمع)
ميخواندم	ميخوانديم
ميخواندى	ميخوانديد
ميخواند	ميخواندند

﴿ ماضئ نقلى ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوانده‌ام	خوانده‌ايم
خواندهٔ	خوانده‌ايد
خوانده‌است	خوانده‌اند

﴿ حكايهٔ نقلى ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوانده بودم	خوانده بوديم
خوانده بودى	خوانده‌بوديد
خوانده‌بود	خوانده بودند

﴿ مستقبل صريح ﴾

(مفرد)	(جمع)
خواهم خواند	خواهيم خواند
خواهى خواند	خواهيد خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

﴿ امر حاضر ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوان	خوانيد
خواند	خوانند

﴿ انشائى مفرد ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوانم	خوانيم
خوانى	خوانيد
خواند	خوانند

﴿ انشائى مركب ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوانده‌باشم	خوانده‌باشيم
خوانده‌باشى	خوانده‌باشيد
خوانده‌باشد	خوانده‌باشند

﴿ اسم فاعل ﴾

(مفرد)	(جمع)
خواننده	خوانندگان

﴿ اسم مفعول ﴾

(مفرد)	(جمع)
خوانده	خواندگان

(فعل التزامی) خواندنیم
(فعل شرطی) را صیغهای مختلف بکار برند مانند : اگر خواندم ، اگر خواندمی، اگر خوانده‌باشم .

﴿ وجوه اشتقاق ﴾

۸۳ — جمیع مشتقّات یا از مصدر مشتقّ است یا از امر. آنچه از امر مشتقّ است پارهٔ غیر قیاسی است . ما در اینجا فعل (بافتن) و (خواندن) را از برای نمونه بیاوریم و گوئیم .

« ۱ » چون از آخر مصدر (نون) مصدری را بردارند آنچه باقی ماند . (مصدر تخفیفی) باشد مانند بافت و خواند .

« ۲ » چون بآخر مصدر تخفیفی ضمایر اسنادی افزایند (ماضی شهودی) شود مانند : بافتم و خواندم .

« ۳ » چون باوّل ماضی شهودی (می) افزایند (حکایهٔ شهودی) شود . مانند می بافتم ، میخواندم .

« ٤ » چون بآخر مصدر تخفیفی (ه) وصلی افزایند (اسم مفعول) شود مانند بافته بافتها ، خوانده خواندگان .

« ۵ » چون بآخر اسم مفعول ضمایر اسنادی افزایند (ماضی نقلی) شود مانند بافته ام ، خوانده‌ام . و گاهی بجای (ه) وصلی (است) افزایند و گویند بافتستی بافتستم ، خواندستم ، خواندستی .

« ٦ » چون بعد از اسم مفعول ماضی شهودی فعل بودن در آورند (حکایهٔ ماضی نقلی) شود مانند بافته بودم ، و خوانده بودم .

« ۷ » چون در اوّل مصدر تخفیفی انشائی بسیط فعل (خواستن) در آورند (مستقبل صریح) گردد مانند خواهم بافت ، وخواهم خواند .

« ۸ » چون از آخر مصدر ادات آن را حذف کنند باقی مانده (امر حاضر) باشد و بیشتر در اوایل آن (ب) مکسور افزایند چون بباف و بخوان .

« ۹ » چون بآخر امر حاضر ضمایر اسنادی افزایند (انشائی بسیط) شود و باوّل آن نیز بیشتر (با) افزایند مانند ببافم و بخوانم .

« ۱۰ » چون بعد از اسم مفعول فعلی‌که تصریف آن مطلوبست انشائی بسیط فعل بودن در آورند (انشائی مرکّب) آن فعل شود مانند بافته باشم ، وخوانده باشم .

«۱۱» چون بآخر امر حاضر (نده) افزایند (اسم فاعل) شود مانند بافنده و بافندگان ، وخواننده وخوانندگان .

— این وجوه از تمام افعال باطّراد وقیاس بیرون آید . امّا مصدر تخفیفی هر فعل قیاساً مستعمل نباشد بلکه موقوفست بسماع . گذشته از اینها مشتقّات دیگر هست که آنها نیز مجملاً بیان میشود.

«۱۲» چون بآخر امر حاضر (ا) افزایند (صفت مشبّهه) شود واین اکثر در لوازم افعال باشد چون بینا ، دانا ، شنوا ، گویا ، دارا ، رها ، روا ، سزا .

«۱۳» چون بآخر امر حاضر (ان) افزایند (صیغهٔ حالّیه) گردد مانند گویان ، پویان ، افتان ، تازان ، نازان ، گریان ، خندان ، گریه کنان . خنده‌زنان . وپارهٔ ازین صیغها را معنی صفت مشبّهه نیز باشد چون نهان ، شایان . نمایان .

«۱۴» چون بآخر پارهٔ امرحاضر (گار) با کاف فارسی افزایند (صیغهٔ مبالغه) شود . چون آموزگار ، آمرزگار .

«۱۵» چون بآخر امرحاضر (ه) وصل افزایند (اسم مصدر یا حاصل مصدر) و (اسم آلت) شود (حاصل مصدر) مانند : پویه ، مویه ، خنده

گریه ، ناله ، لابه ؛ (اسم آلت) مانند : استره ، آویزه . تابه ، ماله ، ستیزه ، شکنجه ، اندازه ، پیرایه ، سرخاره ، آتش گیره .

«۱۶» چون بآخر امرحاضر (ش) افزایند (اسم مصدر) شود . مانند : دانش ، بینش ، کوشش . جوشش ، خواهش . کاهش ، آزمایش ، آسایش .

«۱۷» پارهٔ امرحاضر را مانند (اسم مصدر یا حاصل مصدر) استعمال کنند چون ناز ، خرام ، ایست ، فروش ، خروش و مانند اینها .

«۱۸» بآخر پاره مصدر تخفیفی (ار) افزایند (اسم‌مصدر و صفت وصیغهٔ مبالغه) شود ؛ (اسم‌مصدر): رفتار ، گفتار ، کردار ، دیوار ، نمودار ؛ (صفت) : خریدار ، پرستار ، خواستار (صیغهٔ مبالغه) : پروردگار ، آفریدگار ، کردگار .

«۱۹» پارهٔ صیغهای دیگر هست از قبیل فرمان ، نمایان ، نمون ، نمونه ، نموده ، فزون ، افزون ، گردون ، گردونه که تفصیل آنها در فرهنگها مسطورست.

﴿ پارهٔ از خصایص افعال ﴾

۸۴ — در اوّل تمامی افعال جوازاً و در اوّل

امر حاضر لزوماً (بای) مکسور زیاد گردد و افادهٔ تأکید وتقریر کند : بخواند . بخوانده‌است ، بخواهد خواند ، بخوان ، بخواند . و الف اوایل افعال پس از دخول این (با) قلب بیا گردد مانند : بیا ، بیاورد ، بیاساید .

در اواخر صیغهای شرطی ووجوبی وامکانی وارادی (ی) افزایند افادهٔ استمرار وهمیشگی کند مانند گفتمی گفتی ، میکردمی ، میرفتمی ، بودی ، بودندی ، میگردی ، میگردندی . بایستی ، بایستندی ، میبایستی ، شایستی ، میشایستی ، خواستی ، میخواستی ، میخواستمی ، میخواستندی ، و بیشتر این صیغه بجای صیغهٔ نقلی وحکایهٔ شهودی ونقلی بکار رود.

گاهی در اوّل و آخر افعال لفظ (همی) افزایند و افادهٔ استمرار و ثبوت کند چون همی گفتم ، گفتم همی ، همی خواندم ، خواندم همی .

﴿ قاعدهٔ تعدیه ﴾

۸۵ — در آخر پارهٔ امر حاضر (ندن) افزایند فعل یك بار متعدّی شود و (انیدن) افزایند فعل دو بار متعدی گردد چون : نوشتن ، نویس ، نویساندن ، نویسانیدن ، جستن ، جه ، جهاندن ، جهانیدن .

در افعالی که مصدر دویمی دارند سه بار تعدیه حاصل شود . مانند سفتن ، سنبیدن ، سنباندن ، سنبانیدن ، خفتن ، خوابیدن ، خواباندن ، خوابانیدن ، امّا چنانچه گفتیم این قاعده مطرّد نباشد و اکثر افعال فارسی هم لازم و هم متعدّی بهر نوع که باشد استعمال شود .

﴿ نفی ونهی ﴾

۸۶ — علامت نفی نون است و آنرا در افعال بسیط در اوّل و در مرکّبات در جزؤ ثانی افزایند وگاهی در جزؤ اوّل افزوده شود . و الف که بعد از آن واقعست بیا بدل گردد . چنانچه در (با) ذکر شد . مانند نخواند و نخوانده است و بکار نرفت و بکار نرفته است ، وگفته نبود ونگفته بود ، و شنیده نباشد و نشنیده باشد ، و بدام نیامد و بدام نیامده است . امّا نفی امر حاضر را نهی گویند . و علامت آن میم باشد . چون ، مگو ، مخوان ، ویا وه مگو ، ودست میالای . ومیاسای .

﴿ افعال قیاسی ﴾

پیش از این مذکور شد که مصادر فارسی منتهی به

(تن) و (دن) میباشد . اکنون میگوئیم که پیش از ادات مصدر هر آینه یکی از حروف (زمین خوش فارس) واقع خواهد بود . چون زدن ، آمدن ، رسیدن ، کندن ، آویختن ، فرمودن ، کشتن ، فریفتن ، نهادن ، کردن ، پیوستن ، و این حروف در امر حاضر بیشتر بحروف دیگر منقلب شود . امّا چون این انقلاب کما بیش در زیر قاعده مضبوطست ما آن قاعده را درینجا بهمان ترتیب بنمایم و آنچه خارج از آن قاعده است بنام شاذ و استثنا بیان کنیم تا شاگردان را دست آویزی درست باشد .

— (ز) و (م) هر یك در فارسی بیك صیغه منحصرست : زدن ، زن ، آمدن ، آی .

— (ی) حذف شود : تابیدن ، تاب ؛ رسیدن ، رس ؛ دریدن ، در ؛ خریدن ، خر .

﴿ مستثنیات آن ﴾

آفریدن ، آفرین ؛ چیدن ، چین ؛ دیدن ، بین ؛ گزیدن ، گزین ؛ شنیدن ، شنو .

— (ن) در نون هیچ گونه تغیّر و تبدّل نیست . چون افگندن ، افگن ؛ خواندن ، خوان ؛ ماندن ، مان . راندن . ران .

— (خ) قلب به (زا) شود . چون ؛ انداختن ، انداز ؛ اندوختن ، اندوز ، انگیختن ، انگیز .

﴿ مستثنیات آن ﴾

پختن ، پز ؛ شناختن ، شناس ؛ فروختن ، فروش ؛ گسیختن ، گسل .

— (و) (بالف) قلب شود وبعد ازان یائی که مقدّرست برگردد . آسودن ، آسای ؛ فرمودن ، فرمای ؛ نمودن ، نمای .

﴿ مستثنیات ﴾

بودن ، بو — (باش) ؛ غنودن ، غنو .

— (ش) اگر بعد از الف باشد به (را) بدل شود . چون . انباشتن ، انبار ؛ داشتن ، دار ، گماشتن ، گمار . در سایر مواضع قاعدهٔ کلیّه ندارد .

﴿ مستثنیات ﴾

ریشتن ، ریس ؛ کشتن (بضم) ؛ کش ؛ گشتن (بفتح) گرد ، نوشتن ، نویس ؛ هشتن ، هل ؛ شدن ، شو .

— (ف) قلب به (با) شود چون : یافتن ، یاب ؛ کوفتن ، کوب ؛ فریفتن ، فریب .

﴿ مستثنیات ﴾

پذیرفتن ، پذیر ؛ خفتن ، (خفت) و خواب ؛ رفتن ، رو ؛ سفتن ، سنب ؛ گفتن ، گوی ؛ کافتن ، کاو ؛ گرفتن ، گیر ؛ نهفتن (نهفت) ونهفته‌دار ، در دو صیغهٔ آن نیز تغیّر وتبدّل نباشد : بافتن ، باف ؛ شکافتن ، شکاف .

— (ا) حذف شود : ایستادن ؛ ایست ؛ نهادن ، نه .

﴿ مستثنیات ﴾

دادن ، ده ؛ زادن ، زای ؛ ستادن ، ستان .

— (ر) بحال خود باقی ماند وگاهی بیش از آن الف در آید : آوردن ، آور ؛ خوردن ، خور ؛ شمردن ، شمار ؛ سپردن ، سپار .

﴿ مستثنیات ﴾

بردن ، بر ؛ بفتح کردن ، کن ؛ مردن ، میر .

— (س) اگر ماقبل وی مضموم باشد قلب بو او شود . چون : جستن ، جوی ؛ رستن ، روی ؛ شستن ، شوی ؛ باقی از قبیل سماعی باشد . چون : آراستن ، آرای ؛ پیراستن ، پیرای ؛ خواستن ،

خواه ؛ کاستن ، کاه ؛ جستن ، جه ؛ رستن ، ره ؛ بستن ، بند ؛ خستن ، (خسته‌دار) ؛ زیستن ، زی ؛ گریستن ، گری ؛ دانستن ، دان ؛ مانستن ، مان ؛ توانستن ، توان ؛ شکستن ، شکن ؛ گسستن ، گسل ؛ نشستن ، نشین .

﴿ جدول افعال مشهوره وزبانزد ﴾

۸۸ — اگرچه افعال فارسی خیلی بیش از ینهاست. امّا در ینجا برای نمونه بذکر اینقدر باامر حاضر آنها اکتفا میرود .

« الف »

آرامیدن ؛	آرام .	آوردن ؛	آور .
آراستن ؛	آرای .	آویختن ؛	آویز .
آزردن ؛	آزار .	(ارزیدن) ؛	ارز .
آزمودن ؛	آزمای .	افتادن ؛	افت .
آسودن ؛	آسای .	افروختن ؛	افروز .
آشامیدن ؛	آشام .	افزودن ؛	افزای .
آشفتن ؛	آشوب .	افسردن ؛	افسرده شو .
آفریدن ؛	آفرین .	افشردن ؛	افشار .
آکندن ؛	آکن .	افگندن ؛	افگن .

آلفتن ؛ آلفته شو . انجامیدن ؛ انجام .
آلودن ؛ آلای . اندوختن ؛ اندوز .
آماسیدن ؛ آماس . اندودن ؛ اندای .
آمدن ؛ آی . اندیشیدن ؛ اندیش .
آمرزیدن ؛ آمرز . انگیختن ؛ انگیز .
آموختن ؛ آموز . ایستادن ؛ ایست .

« ب »

باختن ؛ باز . بریدن ؛ بر (بضم) .
بافتن ؛ باف . بسیجیدن ؛ بسیج .
بالیدن ؛ بال . بوسیدن ؛ بوس .
بخشودن ؛ بخشای . بوییدن ؛ بوی .
بردن ؛ بر (بفتح) « «

« پ »

پاییدن ؛ پای . پنداشتن ؛ پندار .
پختن ؛ پز (بفتح) . پوییدن ؛ پوی .
پذیرفتن ؛ پذیر . پیچیدن ؛ پیچ .
پریدن ؛ پر . پیراستن ؛ پیرای .
پراکندن ؛ پراکن . پیوستن ؛ پیوند .
پژوهیدن ؛ پژوه . پیمودن ؛ پیمای .
پناهیدن ؛ پناه . « «

« ت »

تابیدن ؛ تاب . تراشیدن ؛ تراش .
تاختن ؛ تاز . تراویدن ؛ تراو .
تافتن ؛ تاب . توانستن ؛ توان .

« ج »

جستن ؛ جه ؛ جستن ؛ جوی ؛
جوشیدن . جوش ؛ جنبیدن ؛ جنب .

« چ »

چریدن ؛ چر . چسبیدن ؛ چسب .
چکیدن ؛ (چکان) چمیدن چم

« خ »

خاییدن ؛ خای . خشکیدن ؛ خشک .
خاریدن ؛ خار . خفتن ؛ خفت .
خاستن ؛ خیز . خندیدن ؛ خند .
خروشیدن ؛ خروش . خوابیدن ؛ خواب .
خریدن ؛ خر . خواستن ؛ خواه .
خسبیدن ؛ خسب . خواندن ؛ خوان .

« د »

دادن ؛ ده . دوختن ؛ دوز .
دریدن ؛ در . دوشیدن ؛ دوش .
درخشیدن ؛ درخش . دویدن ؛ دو .
درنگیدن ؛ درنگ . دیدن ؛ بین .

« ر »

راندن ؛	ران .	رسیدن ؛	رس .
ربودن ؛	ربای .	رمیدن ؛	رم .
رفتن ؛	رو .	رنجیدن ؛	رنج .
رستن (بکسر)؛	ره .	روفتن ؛	روب .
رستن (بضم)؛	رو .	ریختن ؛	ریز .

« ز »

زادن ؛	زای .	زیستن ؛	زی .
زدن ؛	زن .	»	»

« س »

ساختن ؛	ساز .	ستیزیدن ؛	ستیز .
سائیدن ؛	سای .	سفتن ؛	سنب .
سپردن ؛	سپار .	سکالیدن ؛	سکال .
ستادن ؛	ستان .	سنجیدن ؛	سنج .
ستردن ؛	ستر .	سوختن ؛	سوز .
ستوهیدن ؛	ستوه .	»	»

« ش »

شایستن ؛	شای .	شکنجیدن ؛	شکنج .
شتافتن ؛	شتاب .	شکوهیدن ؛	شکوه .
شدن ؛	شو .	شکیبیدن ؛	شکیب .
شستن ؛	شوی .	شمردن ؛	شمار .
شکاریدن ؛	شکار .	شناختن ؛	شناس .

شکستن ؛	شکن .	شنیدن ؛	شنو .
شکفتن ؛	شکفته‌شو.	شوریدن ؛	شور .
شگفتن ؛	شگفت.		

« غ »

غریدن ؛	(امرندارد.)	غلتیدن ؛	غلت .
غریویدن ؛	غریو .	غنودن ؛	غنو .

« ف »

فراختن ؛	فراز .	فریفتن ؛	فریب .
فرستادن ؛	فرست .	فزودن ؛	فزای .
فرسودن ؛	فرسای .	فسردن ؛	افسرده‌شو
فرمودن ؛	فرمای .	فشردن ؛	فشار .
فروختن ؛	فروش .	فهمیدن ؛	فهم .

« گ »

گداختن ؛	گداز .	گزیدن (بضم)	گزین .
گذاشتن ؛	گذار .	گساردن ؛	گسار .
گرویدن ؛	گرو ـ گرای.	گستردن ؛	گستر .
گرفتن ؛	گیر .	گسستن ؛	گسل .
گریستن ؛	گری .	گشتن ؛	گرد .
گریختن ؛	گریز .	گشودن ؛	گشای .
گزاشتن ؛	گزار .	گفتن ؛	گوی .
گزیدن (بفتح)	گز .	گماشتن ؛	گمار .

« ك »

کاستن ؛ کاه . کشتن (بضم) کش .

کاشتن ؛ کار . کشیدن ؛ کش .

کافتن ؛ کاو . کندن ؛ کن .

کاهیدن ؛ کاه . کوشیدن ؛ کوش .

کردن ؛ کن . کوفتن ؛ کوب .

کشتن (بکسر) کار

« ل »

لافیدن ؛ لاف . لندیدن (بضم) لند .

لرزیدن ؛ لرز . لنگیدن ؛ لنگ .

لغزیدن ؛ لغز . لیسیدن ؛ لیس .

« م »

مالیدن ؛ مال . مزیدن ؛ مز .

ماندن ؛ مان . مکیدن ؛ مك .

مردن ؛ میر . موئیدن ؛ موی .

« ن »

نازیدن ؛ ناز . نمودن ؛ نمای .

نالیدن ؛ نال . نواختن ؛ نواز .

نامیدن ؛ نام . نوردیدن ؛ نورد .

نشستن ؛ نشین . نوشتن ؛ نویس .

نگاشتن ؛ نگار . نهادن ؛ نه .

نگریستن ؛ نگر . نهفتن (نهفت) نهفته‌دار .

نکوهیدن ؛ نکوه . نیوشیدن ؛ نیوش .

« و »

ورزیدن ؛ ورز . وزیدن ؛ وز .

« ه »

هراسیدن ؛ هراس . هشتن ؛ هل .

« ی »

یازیدن ؛ یاز . یافتن ؛ یاب .

فصل پنجم فروع افعال

۸۹ — اسم فاعل و اسم مفعول از هر فعلی از روی قیاس آید . ولی صفت مشبّهه و صیغهٔ مبالغه و اسم مصدر و اسم آلت را قیاس و قاعدهٔ ثابت نباشد و در جای خود ذکر هر یك گذشته است . از افعالی که فروع آن زیاده استعمال شده یکی فعل (نمودن) است بدین طریق : نمودن ، نمود ، نموده ، نمودار نمون ، نمونه ، نمایان ، نمایش ، نماینده .

﴿ فعل ششم در متعلّقات افعال ﴾

۹۰ — متعلّقات فعل عبارتست از آنچه غیر فاعل و مفعول باشد. و آن را در عربی (نعت و توکید و حال و تمیز و ظروف و ادوات) نامند. و باضافهٔ آنها کم، کیف، زمان، مکان، ایجاب، نفی، وضع، شك، استفهام، و مانند اینها دانسته شود. متعلّقات را متمّم و قیود و توابع نیزگویند. دربارهٔ زبانها بدین کلمات اختلافات بسیار عارض میشود بنابرین آنهارا باتفاصیل بسیار ذکرمی کنند. اما درپارسی عبارتست از بعض کلمات بسیط یامرکّب که با اندك تأمّل دانسته میشود. این است که ما بمحض تعداد آنها اکتفا کردیم.

دیگر باید دانست که تعلّق این قیودات منحصر بفعل نیست بلکه. بفاعل و مفعول و صفات و بدیگر متعلّقات نیزپیوندند و بیان حال و هیأت آنها کنند. اینك مشهور ترین قیودات:

﴿ ظروف زمان ﴾

گاه، گاهی، بگاه، بیگاه، ناگاه، ناگهان، هرگاه، هرگز، همیشه، پیوسته، پاسی، اکنون

همینکه، هماندم، ایدون، همیدون، ایدر، هنوز، دمی، دردم، دمبدم، هماندم، زود، دیر، ازدیر باز، دیرگاهی، امروز، امشب، شباهنگام، شبانه، شبانروز، شامگاهان، دوش — دوشینه، پرندوشین، دی — دیروز، دیشب، پریر — پریروز، پس — پریر، فردا، پس فردا. بامداد، بامدادان، بامداد — بگاه، بام، شام، سال — امسال، سال امسالین، سال گذشته، سال آینده، نیمروز، چاشت، پسین.

﴿ ظروف مکان ﴾

کجا، اینجا، آنجا، هرجا، فرا، فرو، فرود، بالا، پایین، پس. پیش، واپس، درمیان، درکران، کنار، کناره، براست، بچپ، نزدیك، دور، نزد، بر، پیرامون، گرد اگرد، پیش‌رو، پشت‌سر، درازا، پهنا، فراخا، تنگنا، دوردست، درون، اندرون، برون.

﴿ قیود ترتیب وتأکید ﴾

نخست، نخستین، انگاه، پس — پس آنگاه، یکان یکان، بیکبار، برابر، سراسر، سراپا، سرتاسر، درهم، درهم و برهم، گروها گروه،

پی درپی ، پیاپی ، در آغاز ، در انجام ، تن تنها ، بخود ، خود بخود ، خویش ، خویشتن .

﴿ قیود کمّیت وقیاس ﴾

چند ، چندان ، چندین ، بسی — بسا ، بسکه ، اندك — کم ، خیلی ، فراوان ، سخت ، هرچه کمتر ، هرچه بیشتر ، نیمه ، نیمه کاره ، کما بیش ، بیش وکم ، چونین ، چونان ، کمترك ، دست کم ، بیکم وکاست ، افزون ، پاك ، یکجا ، همان ، همین ، همگان ، همکنان ، پارچه پارچه ، یکسر ، بدستی ، تیرپرتابی ، همسنگ مورچهٔ ، چند خردلی .

﴿ قیود کیفیّت و وصف ﴾

چون ، شتابان ، لنگ لنگان ، کور کورانه ، آشکارا ، پنهانی ، درپرده ، بفرّخی ، بفیروزی ، ناچار ، چارناچار ، خواهی نخواهی ، هموار ، ارزان — رایگان ، گران — شایگان . خوب ، بد ، نیك و بد ، چست و چالاك ، تندوتیز ، دوشا دوش ، مو بمو ، نشستی ، بجا ، بیجا ، خواه ناخواه ، گاه و بیگاه ، بهرسان ، دلیرانه ، جداگانه ، فرزانه ، دانسته ، نهفته ، برهنه پا ،

برهنه سر ، دوان دوان ، خندان خندان ، سر درهوا ، اندك اندك ، بیهوده ، بنادانی ، خردمندانه ، ازروی خرد .

﴿ قیود نفی و سلب ﴾

نه ، هیچ — هرگز ، هیچگاه ، بهیچ رو ، بهیچ سان .

﴿ قیود ایجاب وتصدیق ﴾

آری ، بچشم ، هرآینه ، نهمار ، باشد ، راستی را ، بدرستی ، بیگزاف ، بیچند و چون ، بیچون و چرا ، بیهمه چیز ، اینست وجزاین نیست ، بی بوك و مگر ، چه به ازین .

﴿ قیود شك و ظن ﴾

مگر ، شاید ، گویا ، همانا ، افتد ، دور نیست ، شدنیست ، گمانم ، رواست ، پندارم ، کارست ، بوکه .

﴿ قیود استفهام ﴾

آیا ، کی ، کجا ، کدام ، کو ، چه ، چرا ،

چون ، چند ، چگونه ، چسان ، هیچ . مگر ، آخر .

﴿ قیود شرط ﴾

اگر ، اگرچه ، اگر چند ، هرچند ، هرچه ، هرگاه .

﴿ فصل هفتم در بیان حروف ﴾

(۹۱) آنچه نسبت میان دو کلمه یاجمله را بیان کند یا برای اکتساب بعض معانی باشد آنرا حرف و ادات گویند . مامفردات آن را حروف ومرکّبات را ادوات نامیم وگوییم .

﴿ بسایط حروف ﴾

(۹۲) — حروف بسیطه سیزده است:

﴿ ۱ حرف الف ﴾

(الف در اوایل)

آنچه در اوایل در آید آنرا همزه خوانند و بر سه قسمست : اصلی . وصلی . عارتی .

(همزهٔ اصلی) آنکه اسقاط آن از کلمه جایز نباشد مانند : اندام ، انجام ، ارمن ، انجمن ، ارغون ، ارغنون ، اردشیر ، اردبیل .

(همزهٔ وصلی) آنکه از اسقاط آن خللی بمعنی کلمه نرسد . چونان در: اشتر افتادن ، افگنم ، افسوس ، استخوان :

(بیت)

(زیم خامهٔ چون استخوان او شب و روز)
(چو خیزران بود اندرتن عدو ستخوان)

و باقی را بر این قیاس کنند .

(همزهٔ عارتی) انکه تنها ضرورت شعری وپیرایهٔ سخن را باشد چونان در ابا ، ابر، ابی ، ابیداد ، اپرویز .

(مثال)

هزارت کنیزك دهم خلّخی
(ابا) یاره و طوق و با فرّخی
چپ لشگرش را بگرشاسب داد
(ابر) میمنه سام یل با قباد
(ابی) حکم شرع آب خوردن خطاست
وگر خون بفتوی بریزی رواست
ستمکاره یارست و من مانده عاجز
که تابا (ابیداد) اوچون کنم چون

خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست
توگفتی آن سپهسنی (ابیکرانه) و مر

﴿ الف در اواسط ﴾

الفی که در وسط کلمات واقع شود بر پنج قسمست:

(۱) — (الف دعا) که بمضارع داخل شود:

(بیت)

الهی دشمنش جایی بمیراد
که هیچش دوست بر بالین نباشد

(۲) — (الف ملازمت والتباس) که الف توالی و مساوات و مقابله نیز گویند و میان دولفظ متجانس در آید: خندا خند، دوشا دوش، دما دم، میلا میل، رنگا رنگ، پیاپی، گونا گون.

(بیت)

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم
ای وای اگر بشکوه شود آشنالبم

(۳) — (الف توسّل و جمع) که باتّحاد دوکلمه وسیله است: سرا پا، سرا سر.

(بیت)

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود ست
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

(۴) — (الف عطف) که بدل از واوست.
تکاپو، تکادو، کابیش. رستاخیز:

(بیت)

روزی که با تکادو هر روزه میرسد نو
در خانه گندم و جو انبار گو نباشد

(۵) — (الف زائد) که محض تحسین کلام را بود و مدخلی بمعنی نداشته باشد:
سبکسار، نگونسار، شماردن، سپاردن، گزاردن:

(بیت)

یك پایك اورا بتن اندر بشکسته
آویخته اورا بدگر پای نگونسار

که بمعنی نگونسرست.

﴿ تبصره ﴾

(الف اصلی) که از اشتقاق فعل در وسط کلمات پیدا شود. کاه بود که بجهة تخفیف حذف کنند (نظامی گوید):

(بیت)

خوشدل شد و آرمید با او
هم خورد و هم آشمید با او

(ایضا)

بر مهد عروس خوابنیده
خوابش بربود و بست دیده

یعنی آشامیده و خوابانیده.

﴿الف در اواخر﴾

الفی که در اواخر کلماتست یا اصلی است ، یا الحاقی .
(الف اصلی) چون الف دریا و غوغا .
(الف الحاقی) را اقسام بسیارست .
(١) — (الف ندا) : جانا ، دوستا ، دلا .

(بیت)

خدایگانا شاهنشها خداوندا
یکی حدیث نیوش از رهی برای صواب .

(٢) — (الف تعجّب) وکثرت : بسا ، خوشا .

(بیت)

بساکسا که مر اورا نبود جیب درست
ز مجلس تو سوی خانه برد زر بکنار

وازین قبیلست الفهائی که درین بیت خاقانیست .

(بیت)

. . . .
خوشا درویشیا کورا بودکنج تن آسانی

(٣) — (الف دعا) که در آخر مضارع درآید : داندا ، خواندا ، گویدا ، پویدا :

(بیت)

هیچکس برجای او ننشیندا
روز شادی دشمنش کم بیندا

(٤) — (الف فاعلیّت) چون : گویا ، پویا ، جویا ، دانا ، خوانا ، بینا ، رها ، روا ، شنوا ، شکیبا ، زیبا ، واین الف بیشتر در مقام مبالغه بود و صیغه آن صیغهٔ صفت مشبّهه :

(بیت)

بنادان آنچنان روزی رساند
که صد دانا درآن حیران بماند

(٥) — (الف نسبت) که بدل از یای مصدری است : پهنا ، فراخا ، درازا :

(بیت)

فراخای جهانم تنگنا شد
سزا ور ناسزا از ما بما شد

الف مسیحانیز ازین قبیل است و بجای یای مسیحی است چنانچه (حافظ) گوید :

(بیت)

مژده ایدل که مسیحا نفسی میآید
که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید

اما لفظ (نا) که در آخر فراخنا و درازنا وتنگناست علامتی جداگانه است و کلمه مرکّب است ازفراخ و دراز وتنگ با ادات (نا) .

(٦) — (الف زائده) که تنها پیرایهٔ گفتار را باشد :

شاها نظام ملك و قوام جهانیا
با دولت مساعد و بخت جوانیا

و چون ضرورت قافیه را باشد آنرا در تازی الف اشباع ودر فارسی الف اطلاق گویند . و الفی که در آخر لفظ (گفتا) ست مفید معنی جواب است .

(۷) — (الف تمنّی) چون : بودا ، رودا ، شودا :

(بیت)

بادا رخ عدوی تو همچون بهی دژم
روی توباد همچو گل ازشادی و بهی

روی تو باد بمعنی کاشکی بودی است .

« ب »

(۲) حرف (ب) است که دراوایل کلمات فارسی درآید خواه در اسم خواه درفعل وبی استثنا مکسورست ، و بفتح خواندن آن خطاست ، و این خطانیز ازتلفّظ ترکان ایران بیرون آمده است . بهر حال مانند بای تازی معنی الصاق وهمراهی وسوکند و یاری و ظرفیّت و برتری و تعلیل و تخصیص وتأکید کند . وعلامت (مفعول به غیر صریح) باشد وزاید نیز آید . اینك امثال .

الصاق : بتومشتاق چنانم که فقیری بدرم
بتو دلبسته چنانم که غریبی بدیار

مصاحبت‌وهمراهی : بقلم راست نیاید صفت مشتاقی
سادتی احترق القلب من الاشواق

قسم وسوگند : بنعمت توکه تا غایم ز خدمت تو
نکرد در دل من شادی خلاص‌اثر

استعانت ویاری : بجورم بزن با جفایم بران
بتیغم بکش بی‌وفایم مخوان

ظرفیّت : ای کریمی که بدوران نهاد عدلت
درهمه روی زمین باد خلافی نوزید

استعلا وبرتری : ببام رفت مؤذّن نداده بانگ خروس
خروس برخردش خواندبانگ صدافسوس

تعلیل : اگر خشم گیرد بکردار زشت
چو باز آمدی ماجرا در نوشت

تخصیص : کمانی بزه بر ببازو فکند
بخمّ کمر بر بزد تیر چند

تأکید : دروقتی که برسر مشتقّات درآید :

زاید : بدریا در منافع بیشمارست
وگر خواهی سلامت بر کنارست

وهمچنین : سگ از مردم مردم آزار به
زن از مرد موذی بسیار به

و شاید این (با) در محاوره بمناسبت حرکت ما بعد خود مضموم شود . چون : بگو ، بگشا ، بگذار ، بگذاشت.

« حرف تا »

در اواخر کلمات ضمیر مخاطب است و ساکن . و در اواخر اسما ومصادر بمعنی تو باشد چون : روشت ، ورفتنت . ودر اواخر افعال بمعنی ترا باشد چون : مید همت می نشانمت :

ای هد هد صبا بسبا میفر ستمت
بنگر که از کجا بکجا میفر ستمت

ماقبل این تا مفتوحست مگر درحال ضرورت چون :

در کوکبهٔ تو طرّهٔ شب
بر نیزهٔ بند گانت پرچم

(سعدی گوید) : هزار سال تنعّم کنی بدان نرسد
که یك زمان بمراد کسیت باید بود

وچون در پهلوی الفاظی که مختوم بیا باشد اندر آید گاه بود که بحال خود باقی ماند (ابوالفرج) گوید :

ای (رای) سفر کرده فغان از رایت
خود بیتو چگونه دید بتوان جایت

(وهمچنین) : خورشید بود بتاب شب از رویت
با این همه چون گذر کنم از کویت

وگاهی (یا) حذف شود چون :

ای گم شده دل کجات جویم
جانیّ وبجان هوات جویم
دیروز چو آفتاب بودی
امروز چو کیمیات جویم

وچون یای مقدّر نباشد آوردن آن روا نبود چون :

بدین نام چون باز گردی بجای
بگو تات خواند یل رهنمای

وگاهی واو ماقبل تامفتوح شود چون :



کوش که بانیرو وبا با زوت
کسب کنی انچه بود نیکوت

وچون تا در پهلوی کلماتی که مختوم بهاست واقع شود بردوگونه است . هرگاه های اصلی بود هر آینه مفتوح خواهد بود مانند : رهت ، مهت ، سپاهت ، سیاهت ، وهر گاه های وصلی باشد (ها)را حذف کنذ چون :

تهی از گو هر علمست سینت (سینه ات)
ولیکن پرگهر : باشد خزینت (خزینه ات)

(حرف چه)

از برای تصغیر آید چون : باغچه ودریچه وکوچه وشاید به (ژ) و (ز) قلب شود چون : نایژه ، مژه گواژه ، و پاکیزه . و تعلیل را با شد چون : پند خرد شنو چه پند زیور هو شمندست. وتسویه را باشد چون :

بیت : همه کس طالب یارست چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

« حرف دال »

ادات رابطه است چنانچه گذشت ودرلغت (خوارزم) گاهی بدال تبدیل شود وبجای کردید وشنیدید ، کردیت وشنیدیت گویند .

(حرف ش)

رابطه راست وعلامت اسم مصدر ست .

(حرف ك)

كاف تازى براى تصغيرست چون : مردك ، پسرك ، خوشترك ، بهترك ، اندك ، اينك ، چون :

تو بر طفلكانش بيفزاى مهر
كه تا برمراد تو گردد سپهر

وشايد از آن تعظيم مراد شود چنانچه مولوى درخطاب بخداى تعالى فرمايد .

دستكت بوسم بمالم پايكت   وقت خواب آمد بروبم جايكت

(حرف ميم)

در اوّل امر در آيد و آنرا نهى بدل سازد چون: مكن، مگو . وعلامت اعداد وصفى و ضمير و رابطه باشد چنانچه گذشت .

(حرف نون)

در اوّل مصادر و افعال و مشتقّات در آيد چون : نخواندن ، و نخـواند ، و نخوانده ، و نخوانـنـده .

و ادات انكار باشـد ومتّصل نوشته شـود مگر وقتى كه نفى ذات و سلب صفات اراده شود چون :

(بيت) نه بمنبر اگر بعرش روى
هرگز ايواعظ آدمى نشوى

(ايضاً) پير بودى و ره ندانستى
تو نه پيرى كه طفل كتّابى

درحال انفصال آنرا (نى‌ونه) نويسند. چون :

(بيت) تونه آنى كه كس شناسندت
يا بپرّ كهى ستانندت

وهمچنين : شيخرا ديدم و گفتم مگر از عهد قديم
اندكى به شده نى باز همانست كه بود

(حرف و او)

مشهور ترين اقسام آن نه است .

اوّل و دوّم معروف و مجهول چنانكه درذيل كتاب بيايد .

(۳) واو معدوله كه بيشتر بعد از (خ) ست وبتلفّظ نيايد و ازان عدول شود چون : خواست ، خواهى ، خود ، خويش ، آخوند ، خواب ، خوارزم ، خويد .

امّا چنانچه در اوّل كتاب گفته شد اين (خ) حرفى جدا كانه است و علامتش (حو) ست باسه نقطه .

(۴) واو بيان ضمّه چون : دو ، تو ، چو .

(۵) واو تصغير چون : خواجو ، پسرو ، دخترو ، يارو ، نيكو ، عموّ ، خالو ،

(۶) واو ملازمت چون :

(بيت) اگر رستم از دست اين تيرزن
من و كنج و يرانهٔ پيرزن

(۷) واو زايد چون : حق بامنست و يا با او .

(۸) واو اطلاق كه درزبان تازى (واو اشباع) گويند چون : كالو . جمالو ، كاوس ، طاوس ، داود .

(٩) واو عطف : واو دوقسم تلفّظ شود مفتوح و مضموم . واو مفتوح انکه در اوّل ابیات درآید چون :

برکن زخواب خدمت پورا سر
و اندر جهان بچشم خرد بنگر

و دیگر چون شخصی سخنی گوید و تمام ناکرده کسی دیگر ابتدا بسخن کند و آنرا مانند تتمّهٔ کلام اوّلین نماید چنانچه یکی گوید بخراسان میروم دیگری گوید و بعراق. یا کسی گوید سلام علیك دیگری گوید و علیك السّلام و دیگر پیش از (یای) حرف عطف چون :

ویا بارهٔ رستم جنگجوی
بمیدان نهد بخداوند روی

ودرمحاوره اکنون بافتحه گفتن آن متداول گردیده است. امّا درشعر ودرنثر ودرمیان کلمات مترادف و متشابه و متضّاد ماقبل آن‌مضموم وواو عطفی که بعد از الف وواو یا های خفی بود خودمضموم خوانده شود چون جاومکان آهو وتازی

(بیت) من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

« حرف ها »

بردوقسمت اصلی وملفوظی که درهر حال تغییری برو روی ندهد . چونان : زره ، گره ، سیاه ، سپاه ، اندوه ، کوه ، پیه . دیه . در جمع اینها زرهها ، وگرهها ، سیاهها ، سپاهان ، اندوهها ، اندوهان ،

کوهها ، پیهها ، دیهها گویند . و در تصغیر زرهك ، گرهك ، سیاهك ، سپاهك ، اندوهك ، و در اضافه زرهٔ فولاد ، وگره رشته ، کوه قاف ، وبرین قیاس .

(٢) های وصلی ومختفی و مشهورترین آن برده قسمست

(١) های تخصیص که با آن نوع از جنس ممتاز گردد چون : دندانه ، زبانه ، دهانه ، میانه .

(٢) دوّیم های سکت که متکلّم بدان خاموش شود چون : که ، چه ، جامه ، خامه ، سبزه .

(٣) های صفت ! بنده ، زنده ، جفته ، تفته ، آزاده ، نهاده .

(٤) های فاعل : داننده ، گوینده ، رفته ، گفته .

(٥) های نسبت : گرمابه ، مردابه ، تره ، خشکه .

(٦) های اسم مصدری : گریه ، خنده ، لابه ، مویه ، پویه .

(٧) های تحقیر : پسره ، دختره ، زنکه ، اسبکه .

(٨) علامت اسم آلت : آویزه ، گوشواره ، تابه ، پیرایه .

(٩) های لیاقت : شاهانه ، فرزانه ، مردانه ، زیرکانه .

(١٠) های زایده : آشکاره . همواره ، پیوسته . یکباره .

« حرف یا »

وآن معروف است ومجهول .

اینك اقسام یازده‌گانهٔ معروف آن :

(۱) (یای‌نسبی): پارسی، تازی، خانگی، فرزانگی، فرانسوی، نمسوی، کیانی، پهلوانی، مژدگانی، زندگانی، دوستگانی، رازی، کاشی، طبری .

(۲) (یای خطاب) : توخوبی، توبدی، بزرگی، تویی، آنی، اینی، کهٔ، چهٔ، ازمن‌دوری، بدیگران نزدیکی، آمدی، رفتی . (بیت)

دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه بردو جانبك زر

(۳) (مصدری) : مردمی، جانوری، دوستی، دشمنی، یاوه سرایی، شیدایی، آهویی، دورویی، نیی، می، نزدیکی، دوری .

﴿ انوری گوید ﴾

(بیت) آسمان درکشتی عمرم کند دایم دوکار
گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری

(مصراع) بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

(بیت) مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتادهٔ بگیری مردی

(و همچنین) انجا منی و تویی نباشد
در مذهب ما دویی نباشد

این یا گاهی بالف بدل شود چون : درازا ،

پهنا ، فراخا ، که در اصل درازی ، و پهنی ، وفراخی بوده است .

(٤) (یای لیاقت) چون :

درد دل ما نهفتنی نیست
وین درد بتر که گفتنی نیست

(٥) (یای القابی) چون : نور چشمی ، فرزندی ، دوستی .

(٦) (یای مشابهت) که این نیز در حقیقت یای مصدریست .

زاغ بفرّ تو همایی کند
سرکه رسد پیش توپایی کند

(۷) (یای تعظیم) چون : فلانی مرد یست ومرد بکار آمدی .

(۸) (یای تحقیر) چون : (مصراع)
منم رندی ، پریشانی ، فقیری ، خانه بردوشی
و (درین بیت هردو معنی جمع است) .

باز دارد سر آزردن حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی می آید

(۹) (یای تعجّب) چون : اومرد بدی بوده وچه بدی .

(۱۰) (یای اثبات صفت) چون : تو آخر مرد نجّاری . بنّایی ، رزّازی ، بزّازی .

(۱۱) (یای اطلاق) یا اشباع چون: جمالی، کمالی.

— دوّم (یای مجهول) است و مشهور آن شش قسم باشد.

(۱) یای تنکیر چون:

(بیت) چه خوش باشد که بعد از انتظاری
با میّدی رسد امّید واری

(وهمچنین) فی‌المثل در میان این دوکمال.
نیست فرقی مگر بموئی چند.

و درین بیت هر دو جمعست.

(بیت) حسب حالی ننوشتیم وشد ایّامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

(۲) یای وحدت چون:

(قطعه) دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشدو روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی‌که قضا نیست درو چاره روانیست

اگر اسمی که دارای این یا ست موصوف سازند (یا) بیفتد. چون:

مرد خرد مند هنر پیشه را
عمر دو بایست درین روز گار
تابیکی تجربه آموختی
بادگری تجربه بردی بکار

(۳) یای زائد که در آخر مضاف یا موصوف افزایند.

— چون: دریای عمّان؛ دارای ایران؛ همای استخوان خوار؛ آهوی مرغزار، پهوی کوهسار.

و اغلب این یای مقدّری باشد که برگشته است.

(۴) (یای صفتی) که آنرا یای اشاره و یای ابهام نیز گویند. و بیشتر بعد ازان (که) در آید. تاآنرا تفسیر کند.

(۵) یای استمراری که معنی همیشگی دهد چون:

شمال انداختی هر سو خروشی
زدی بر گا و چشمی پیل گوشی

و این در مبحث فعل گذشت.

(۶) (یای مقدّر) که بعد از الف و واو باشد.
و در حالت اضافه و وصل ظاهر شود. چونان در:

(بیت) جای پای اسب شه را بو سه داد
دست بر بر در برابر ایستاد

وهمچنین: بوی جوی مولتان آید همی
یاد یار مهر بان آید همی

پارهٔ چند قسم یای دیگر نیز نوشته اند:

یکی (یا) که بجای حرف ندا بود در منادای غیر حقیقی و این شعر انوری را شاهد آورده اند و (بسی) را بمعنی (ای بس) گرفته اند:

(بیت)   مشکن اگر جان کشم پیش قدت خدمتی
شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

(دیگری) یای تمنّی چون :

(بیت) ای دریغا گر ترا زین مهربانتر دیدمی
شادیِ باری چه کم از دور دوران دیدمی

دیگری (یای اشاره) که بجای (این) یا (آن) گذارند :

(بیت)   سخنی کز سخن گزارستی
نه سـخن درّ آبدارسـتی

دیگری (یای شرط و جزا) چون : اگر میخواستی ، می آمدی .

(بیت)   اگر دردم یکی بودی چه بودی
وگر غم اندکی بودی چه بودی

(دیگری) انکه در آخر سین و تای رابطه در آید و افادهٔ اثبات صفتی کند از برای موصوف چون :

(بیت)   گر این ساعد که وی دارد بدی بارستم دستان
بیکساعت بیفگندی اگر افرا سیا بستی

﴿ فصل هشتم در ادوات ﴾

(۹۳) آری   ایجاب راست :

گویند سنگ لعل شود در درون کان
آری شود و لیك بخون جگر شود

آسا   تشبیه راست :

فغان زین مرد مان وحشی آسا
که نی قانون شـناسند و نه یاسا

آفرین   تحسین راست :

آفرین خـدای بر پدری
که تو پرورد و مادری که توزاد

آگین   نسبت و اتّصاف راست :

نه خشم آگین شد از گردون نه غمگین
که پروا نیسـتش از آن و از این

آن   علامت جمع و علامت صـیغهٔ حالیّه راسـت چنانچه گذشت .

آنك   اسم اشارهٔ مصغّرست :

کشم یك روز آنك را بگفتی
من آنك آنچه فرمایی بر آنم

آوخ   افسوس راست :

چرب وشیرین نغز ورنگین دلپذیری خوشگواری
نوش زنبوری چه سود آوخ که برمن نیش ماری

آه   تأسّف راست :

بیك توگفتم رسد پیشـترم از اجل
آه که از بخت بد این نرسید آن رسید

آیا   استفهام راست :

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

آیین   نسبت راست :

نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند

ابا   بمعنی باست
ابر   بمعنی بر   } در مبحث الف گذشت .
ابی   بمعنی بی

ار   مخفّف اگرست :

چرخ برهم زنم ار جز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلك

(از) ادات ابتدا وتبعیض وادات مفعول منه است .

من ازتو روی نه پیچم بهیچ رو زانرو
که رو بروی ماخود تودانی از ازلست

است   ادات رابطه است و (اند) بجای جمع آن است .

اگر   شرط راست :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
درپس پرده چه دانی توکه خوبست وکه زشت

اندر   ظرف راست :

چولاز مست یکی شادمان ومن غمگین
یکی بخواب ومن اندر خیال اوبیدار

ای   ندا راست :

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی
کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

با   معیّت ونسبت راست :

بامن بودی منت نمیدا نستم
یامن بودی منت نمیدا نستم
تامن توشدم ترا یقین دانستم
تامن بودی منت نمیدا نستم

وهمچنین :   ندیده ام بجهان باوفاتر از غم تو
که گر زدست روم پانمیکشد زسرم

بار   غلبه و کثرت و ظرفیّت راست :

از رود خویش دور فتادم زرود بار
از سینه رود سازم و از دیده رود بار

باری   فذلکه راست :

کافران از بت بیجان چه تمتّع دارید
باری آن بت بپرستید که جانی دارد

باز   تکرّر و تأکید راست :

باز آمد آن مغنّی با چنگ ساز کرده
دروازهٔ بلا را بر خلق باز کرده

وهمچنین :   دانا چو دید بازی این چرخ حقّه باز
هنگامه باز چید و در گفتگو ببست

بان   پاسداری راست :

سار با نا جمال کعبه کجاست
که بمردیم در بیابانش

بر   استعلا و زائده راست :

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار
نو روز فراز آمد و عیدش باثر بر
نز یکدیگرو هردو زده یك بدگر بر

برای   علّت راست :

حاجی تو نیستی شترست از برای آنك
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

بس   انحصار و کثرت راست :

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

و همچنین   بس بخواهی بوقت جو کفتن
که خری بد ز پایگه رفتن

بسا و بسی   کثرت راست :

بسا نام نیکوی پنجاه سال
که یك نام زشتش کند پایمال
خیری کن ایفلان و غنیمت شمار عمر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(بس و بسا و بسی) اگر درمیان ظروف و قیود ذکر بشود مناسبتر باشد .

بهر   سبب راست :

بهر یك جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس

بو   ترجّی و امید را و بمعنی (باشدکه) است :

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید خواه بو که برآید

بی   نفی راست :

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی وعمل باغ جنان اینهمه نیست

پاد   ضدّیتر است :

پاداش وفای من جفا کردی
انصاف بده که این بدان ماند

پس   تفریع و عطف راست :

در شهر یکی چون من و آن هم کافر
پس در همه شهر یك مسلمان نبود

و همچنین : اوّلا آنچه بد بخانه بروفت
پس ازان مشتکی بفرقش کوفت

بهبه   تحسین راست :

بهبه ای روزگار فرخنده
سخت فرخندهٔ وارزنده

تا ابتدا وانتها راست :

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم
دولت غلام من شدو اقبال چاکرم

هم چنین : گر گدا پیشرو لشگر اسلام بود
کافر ازبیم توقّع برود تا در چین

والتزام را بود : تا نمیرد یکی بنا کامی
دیگری شادکام ننشیند

ورابطه را باشد : بفرمود تارخش را زین کنند
دم اندر دم نای زرّین کنند

وتحذیر را : هان تاسپر نیفکنی از حملهٔ فصیح
کاو را بجز مبالغهٔ مستعار نیست

وشرط را : تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقلست که تا این نشود آن نشود

وتعجّب را : ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا در درون پرده چه تقریر می کنند

وتوقیت را : گفتم اسرار غمت هرچه بود گومیاش
صبر ازین بیش ندارم چه کنم تا کی وچند

و استدامترا چنانکه درشریطهٔ قصایدست :
تاجهانست درجهان باشی
وز بد دهر درامان باشی

و تعلیل را : کوشش خودرا مهل تا نشوی نا امید
تکیه بجبّار کن تا برسی بر مراد

و انفراد و مماثلت راست :

گشت ذرّات را بلند آوا
که خدایست تای بی همتا

تر تفضیل راست :
و ترین مبالغهٔ او : ببد کن شکر تا بدتر نگردد
که بدتر راست درپی بدترینی

تفواز اصواتست : زشیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی رسیدست کار
که تاج کیانی کند آرزو
تفو برتو ای چرخ گردون تفو

جز استثنا راست :

جز بخواب و بخیالش نتوان دیدشبیه
جز درآینه و آبش نتوان یافت نظیر

چون تشبیه راست وچو مخفّف او :

چون سامری مباش که زر دید و زخری
موسی بهشتو ازپی گوساله میرود

وتوقیت راست : تو چون بخت منی هرگز نخوابم
تو چون عمر منی هرگز نمیرم

چه موصول واستفهام وابهام راست چنانکه گذشت :

(خنك) تعجّب راست :

خنك آن نسیم بشارتی که زغایب از نظری رسد
پس از انتظاری و مدّتی خبری به بیخبری رسد

(خواه) تساوی راست :

من آنچه شرط بلاغست باتو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال

(خود) ادات تأکید است چنانکه گذشت .

(خهی) تعجّب راست:

خهی کار و کردار وگفت و کنش
زهی دانش وداد ودین ودهش

(دان) ظرف راست :

دل میشکنی بس است پیمان مشکن
جائی که نمك خوری نمك دان مشکن

(در) علامت مفعول فیه است :

فراوان گنجها در سینه دارم
اگرچه مدّعی بیند حقیرم

وزاید آید : یکزمان بر حال زارم در نگر
رفته است از دست کارم در نگر

را سوگند راست :

خدا را ای مسلمانان خدا را
ریای شیخ وزاهد کشت مارا

وتخصیص ومفعول به صریح راست :

مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست
برما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت

وتعلیل راست :

صحبتش ار دست داد از گهرین لفظ او
دامن خود پر کنم هدیهٔ اصحاب را

وزیاده راست : قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در دشت مغرب بآب

زار مکان راست :

دوش مینالید چون من زار زار
مرغ زاری درمیان مرغزار

زهی تعجّب راست :

بکار فتادگان اگر باز بنگری
زهی بنده پروری زهی سایه گستری

(زی) جهت راست :

ای گریزان پای مگریز ایمن آی
اینقدر باحیله مگری زی من آی

(زنهار) تنبیه راست :

بدانکه دشمنت اندر قضا سخن گوید
دلت دهد که دل از دوست برکنی زنهار

(زیرا) تعلیل راست :

کس دوست ندارد آنکسی راکه بدست
رو چون و چرا مگوی زیرا که بدست

(سار) مکان راست :

آد میرا زبان فضیحت کرد
جوز بیمغز را سبکساری

همچنین :   دیو صحرا می نرنجاند ترا
رو بترس از مردمان دیو سار

(سان) تشبیه راست :

بسان اسب والا غند مردم سفری
نه چشم بسته وسر کشته همچو گاوعصار

(ستان) مکان راست :

یکی را بزندان درون دوستان
چسان آیدش خواب در بوستان

(فام) رنك راست :

کوه کبود فام نگر در وفا هنوز
در بر قبای ماتم فرهاد می کند

(فر) عظمت راست :

لطافت سخن وفرخجسته طلعت تو
بمهر تو همه ساله دلم رهین دارد

(فرّوفره) شکوه راست :

ازرایت رایت رسد تأیید را فرّوفره
تابارهٔ حزمت بود آفاق را حصن حصین

(فرا) بمعنی استعلا وبر باشد :

بشد برمناری فرا بامداد
و زانجا بدوزخ فرو اوفتاد

و زاید آید :   فرا رفت وکفت ای عجب این توبی
فرشته نباشد بدین نیکوبی

فراز بمعنی (فرا)ست وبمعنی گشودن و بستن هردو آید گشودن را :

کی شود ناگاه کردن در فراز
دوست آید بازو گردم سرفراز

بستن‌را : حضور مجلس انسست و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
یعنی به بندید .

فرو و فرود انحطاط راست :

بن نیزه و قبّهٔ بارگاه
فرو شد بماهی فرا شد بماه

زائده راست :

مرا بسودو فرو ریخت آنچه دندان بود
نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

گار مبالغه راست :

هرآنطفل کاو جور آموزگار
نبیند جفا بیند از روزگار

گاه زمان و مکان راست :

آمد از بادهٔ شبانه چومست
چاشتگاهی ببارگاه نشست

گون رنگ راست :

این پراز لالهای رنگا رنگ
و ان پراز میوهای گونا گون

گویا مخفف گوئیا استفهام راست :

اندران دشت نیمروز سراب
مینمودی بچشم گویا آب

کاش و کاشکی تمنیّ راست :

کاش یك ذرّه ات حیا بودی
کاشکی شرمت ازخدا بودی

کدام وکدامین در استفهام تردید راست :

ندانم کدامین سخن گویمت
که بالاتری زانچه من گویمت

کده مکان راست :

در طرف حرم دیدم دی مغ بچهٔ می گفت
کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

کی در استفهام زمان راست :

چند گوئی که بکن صبر شود کار درست
صبر ازین بیش ندارم چه کنم تا کی و چند

لاخ ادات مکان و گویا کلمهٔ ترکی باشد :

زتاج ملك زادهٔ در مناخ
یکی گوهر افتاد در سنگلاخ

لیك عطف راست :

گربه شیرست در گرفتن موش
لیك موشست در مصاف پلنگ

مان اساس راست :

بخانمان که هیچ ندارد بجز خدای
هرجا که میرود همه ملك خدای اوست

مانا مخفف همانا ست و بمعنی بدان ماند :

مرادلیست پراز ماجرای گوناگون
که نیست پنهان مانا برای مولانا

مبادا تحذیر راست :

مبادا که بهمن شود تاجدار
بخواهد زما خون اسفندیار

مگر استثنا و استفهام و تردید راست :

استثنا : مابدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

استفهام : مگر فرشتهٔ رحمت در آمد ازدرما
که شد بهشت برین کلبهٔ محقرما

تردید : بانك طبلت نمیکند بیدار
تومگر مردهٔ نه در خوابی

مند : نسبت راست :

برومند باد آن همایون درخت
که در سایهٔ او توان برد رخت

نا نفی راست :

این کار فلك چو کعبتین است و چو نرد
نامرد زمرد میبرد چتوان کرد

ناك   نسبت راست :

یکی وادیی دید بس سهمناك
درو میشدی زهرهٔ شیر چاك

نیز   عطف راست :

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

وا   بمعنی بازست :

غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل
شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد

وار   تشبیه و لیاقت و اتّصاف راست :

تشبیه   بشرط انکه منت بنده وار در خدمت
کمر ببندم و تو شاه وار بنشینی

لیاقت :   بیا راست لشگر که شاهوار
بقلب اندرون تیغ زن صد هزار

اتصاف :   چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامّیدی رسد امّید واری

وان :   چون بان است :

پیاده دو تن خسته و نا توان
فتادند اندر پی کار وان

وای   تحسّر راست :

فاش شد راز و ای برمن ودل
چکنم باز وای برمن و دل

ور   ماقبل مفتوح و ماقبل مضموم ؛ نسبت راست :

اوّلین :   چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر فروشست یاپیله ور

دوّیمین :   تو بودی دوش اندر شهر مزدور
شدی امروز پیش شاه گنجور

وند   نسبت راست :

از تو ای دوست نگسلم پیوند
گر بتیغم برند بند از بند

وه   تحسّر و تعجب راست :

وه که گر مرده باز گردیدی
در میان قبیله و پیوند

ها و هان و هین   تنبیه راست :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

هر   استغراق راست :

هر چه گویی وهر چه فرمایی
سر نه پیچم زانکه مولایی

هر آینه   تأکید و تعدیه راست :

کند هر آینه غیبت حسود کوته دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال

هرگز   تأکید نفی راست :

نه چشم طامع از دنیا شود سیر
نه هرگز چاه پر گردد بشبنم

و این را هگرز نیز کویند.

هم   اشتراك راست :

ملامت بر دل غمدیدهٔ بیدل بدان ماند
که باشد زخم پیکان و بدو زندش بسوزن هم

همانا   بمعنی گو یاست :

همانا دلت سوخت بر حال من
که میپرسی اینگونه احوال من

یا   در عطف تردید راست :

یا مرگ یا پیام ای کاش عنقریب
یا این دهد خدای یا آن شود نصیب

یار   نسبت راست :

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار

فصل نهم در اصوات

٩٤— آه ، آخر ، آفرین ، آوخ ، آوه ، افسوس اینت ، (احسنت) (انشاءالله) ، باش ، باخبر ، بنام ایزد ، بهبه ، بیداد ، پس ، پناه بر خدا ، پهپه ، تفو ، (تعالی الله) ، چهچه ، حاشا حیف ، خاموش ، خدامکناد ، خدایا ، خنك ، خهی ، داد ، دخیل ، دریغ ، دریغا ، دستور ، دلا ، دور باش ، زنهار ، (زینهار) ، زهزه ، زهی ، کاش ، کاشکی ، گم شو ،

(لوحش الله) ، (ماشاءالله) ، مبادا ، وای ، وه ، وهوه ، ها ، هان ، هی ، هین ، الا ، (هلا) ، هیهات ، ومانند اینها .

و از تعبیرات : (امّا) ، چه ، چونان ، ولی ، بلکه ، وانگهی ، ولیکن ، بلکه ، زیرا ، پس ، سپس ، باری ، تاکه ، انگاه ، بنابرین ، باوجود این ، بااین ، بااینهمه ، ناچار ، هرآینه ، اگرچه ، اگر چند ، چندانکه ، هرچندکه ، گیرم که ، همین که ، چنانچه ، چنانکه ، ومانند اینها را حرف عطف ورابطه نام نهند .

ذیل کتاب دربیان پارهٔ ملاحظات

٩٥ (فرق میان دال وذال)

قطعه

(شهاب الدّین کرمانی کوید)

هرکجا ماقبل وی جز حرف علّت ساکنی است
همچو گرد و سرد و مرد و برد آنرا دال دان
هرکجا ماقبل وی ساکن بحرف علّتست
همچو باد و بید و بود و باده آنرا ذال خوان

معروف ومجهول

۹۶—چون ماقبل واو ضمّ خالص و ماقبل یا کسر خالص باشد آنهارا معروف گویند و گرنه مجهول خوانند .

(واو معروف) پور ، دور ، نور ، حور .
(واو مجهول) گور (مزار) کور ، شور ، زور .
(یای معروف) پیر ، دبیر ، تیر ، شیر (لبن)
(یای مجهول) دیر ، زیر ، سیر ، شیر (اسد)

قلب وابدال

۹۷ -- بیشتر حروف فارسی بیکدیگر قلب وتبدیل شوند وتفصیل آن ازین جدول دانسته میشود .

مقلوب منه	مقلوب	مثال		
(ا)	(ی)	ارمغان	یرمغان	(هدیه)
(ب)	(و)	آب	آو	
(پ)	(ف)	سپید	سفید	
(ت)	(د)	کتخدا	کدخدا	
(ج)	(ت)	تاراج	تارات	
(چ)	(ش)	کاچی	کاشی	
	(ژ)	پچشك	پزشك	(طبیب)

مقلوب منه	مقلوب	مثال		
(خ)	(ه)	خجیر	هجیر	(نیکو)
	(غ)	ستیخ	ستیغ	(سرکوه)
(د)	(ت)	زردشت	زرتشت	
(ذ)	(ز)	گذاشتن	گزاشتن	
(ر)	(ل)	کاجار	کاچال	(اثاث البیت)
(ز)	(ج)	سوز	سوج	
	(غ)	گریز	گریغ	
	(س)	ایاز	ایاس	
	(ش)	زنجفر	شنجفر	
(ژ)	(ز)	گواژه	گوازه	(طعنه وحرف لغو)
	(ج)	هژیر	هجیر	(برگزیده)
(س)	(ج)	خروس	خروج	
	(ه)	آماس	آماه	
(ش)	(س)	شارك	سارك	(هزاردستان)
	(ج)	کاش	کاج	
(غ)	(گ)	شغال	شگال	
(ف)	(و)	فام	وام	
(ك)	(خ)	شاماکچه	شاماخچه	(سینه‌بند)
	(غ)	کژگاو	غژغاو	(پرچم)
	(ج)	کی	جی	
(گ)	(غ)	گلوله	غلوله	
(ل)	(ر)	زلو	زرو	

مقلوب منه	مقلوب	مثال	
(ن)	(م)	بان	بام
(و)	(ب)	نوشته	نبشته
	(ف)	یاوه	یافه
(ه)	(گ)	خانه	خانگی
	(د)	به‌ان	بدان
	(ا)	هیچ	ایچ
(ی)	(ذ)	آیین	آذین

بجز این قاعده (قلب مکانی) نیزهست چون : هشیوار ، نیوشیدن ، هگرز ، که بجای هوشیار وشنودن وهرگز استعمال میشود .

﴿ تعریب ﴾

۹۸— چون کلمات فارسی را بعربی نقل نمایند قلب وحذف واضافه در ان بسیار کنند اینك نمونهٔ ازان :

معرب منه	معرب	مثال	
(ب)	(ف)	چاروب	چاروف
(پ)	(ف)	پالیز	فالیز
	(ب)	پیاده	بیدق
(ت)	(ط)	تیهو	طیهو
	(ث)	کیومرت	کیومرث

(ج)	(ش)	جاروب	شاروب
(چ)	(ص)	چین	صین
(خ)	(ك)	خسرو	کسری
(د)	(ض)	ده‌اك	ضحّاك
(ژ)	(ج)	لاژورد	لاجورد
(ش)	(س)	مشك	مسك
(گ)	(خ)	کنده	خندق
(گ)	(ق)	دانگ	دانق
	(ج)	گناه	جناح
(ه)	(ح)	گناه	جناح
	(ج)	بنفشه	بنفسج
	(ق)	دله	دلق

وازبرای مثال کلمات معربهٔ چند نموده میشود .

(اوانی) کوز ، ابریق ، طبق ، قصعه ، سکرجه ، کاس

(ملابس) سمور ، دلق ، خز ، دیباج ، تافتج ، استبرق

(جواهر) یاقوت ، فیروزج ، بجاذی ، بلور .

(انواع خبز) سمیذ ، درمك ، جردق ، کعك .

(طبیخ) سکباج ، دوغباج ، نارباج ، سفیدباج ، جوزاب .

(حلویّات) فالوذج ، لوزینج ، جلقند .

(اشربه) جلاّب ، سکنجبین .

(افاویه) دارصینی ، فلفل ، کرّویا ، زنجبیل ، خاولیجان ،

(طیب) مسك ، عنبر ، کافور ، صندل ، قرنفل .

۹۹ — پارهٔ کلمات است که فارسی آنها فراموش شده اکنون عربی آنها مستعمل است چون :

کف ، ساق ، کساد ، عاریه، خرج ، ملال ، صواب، خطا، قمار ، رکاب ، صرّاف ، بقّال .

پارهٔ الفاظ عربی رامترادف در فارسی جستن دشوا رست چون : مسلم ، کافر ، حج ، زکوة ، تیمّم ، قبله .

پارهٔ هم درمیان فارسی وعربی مشترکست چون : تنور ، بلور ، خمیر ، دین ، زمان ، کنز ، درهم ، دینار .

پارهٔ کلمات عربی رامانند کلمهٔ فارسی سازند واستعمال کنند چون : اولیتر (اولی) بایزید(ابایزید) ، بسحق (ابواسحق)، بوعلی (ابوعلی) ، تمیز (تمییز) ، تماخر (تمسخر) ، خالو (خال) ، عمو (عم) ، مغیلان (امّ غیلان) ، موذن (مؤذّن) ، ولی ولیك (ولیکن) . طلبیدن ، فهمیدن ،

﴿ تخفیف ﴾

۱۰۰ — دوحرف همگون یاقریب المخرج را بیکدیگر ادغام کنندچون :

خمّ (خنب) ، دمّ (دنب) ، دمّل (دنبل) ، سمّ (سنب)، شپّره (شب‌پره) ، شبّو (شب‌بو) .

وچون ادغام جایز نباشد یکیرا حذف کنندچون :

بادامغز (بادام‌مغز)، بتر(بدتر)، زوتر (زودتر)، سپیدار

(سپیددار) ، شرمنده (شرم‌مانده) ، گردهن (گرددهن)، نیمن (نیم‌من) ، همانا (هم‌مانا) ، یگانه (یك گانه) .

وگاهی از برای تخفیف حروف مشدّدرا مخفّف خوانند چون :

بره، پره ، پشه ، تره ، در ، زر ، کر ، نر .

﴿ قصر ومدّ ﴾

۱۰۱ — گاهی ممدود را مقصور خوانند چون پادشه (پادشاه)، دهن (دهان) ، انده (اندوه) که (کوه) . نکو (نیکو) ، جاودان (جاویدان) .

وگاهی مقصوررا ممدود چون :

شماردن (شمردن)، سپاردن (سپردن)، آهویی (آهوی)، جادویی (جادوی)، اهریمن (اهرمن)، ایستادن (استادن).

﴿ تحریك واسکان ﴾

۱۰۲ — گاهی باقتضای مقام متحرّك را ساکن سازندچون :

بخرد بجای (به‌خرد) ، بشکن (به شکن) ، نشکفت (نه‌شکفت) ، بستان (به ستان) .

وگاهی ساکن را متحرّك خوانند چون :

گُلِستان بجای(گُلْ ستان) ، دوستان (دوسْتان) ، گُرِسنه (گُرْسنه) .

﴿ افزو ن وکاستن ، یا حذف و زیاده ﴾

۱۰۳— الف وواو ویا را دربیشترجایها حذف کنند چون:

(الف) افسوس ؛ فسوس ، اشکم ؛ شکم ، استخر ؛ ستخر ، افکندن ؛ فکندن ، پیراهن ؛ پیرهن ، تباه ؛ تبه ، راه ؛ ره ، گناه ؛ گنه .

(واو) افتادن (اوفتادن) ، استاد (اوستاد) ، ناخدا (ناوخدا) ، بد (بود). سته(ستوه) ، انده (اندوه)، که (کوه) ، چنان (چونان) ، هماره (همواره) .

(ی) گرستن (گریستن) ، استادن (ایستادن) ، نکو (نیکو) ، جادوی (جادویی) .

﴿ اینك امثلهٔ چند از برای نمونه ﴾

آسیابان ، آستی ، ار ، بتا ، پیام ، تانست ، چتوان چی ، چنو ، زمی ، زیرا ، سیاوش ، سکنگبین ، شیب ، کز ، نز ، نوز ، نشیمن ، همو ، که دراصل آسیاب بان ، آستین ، اگر ، بهل تا ، پیغام ، توانست، چه‌توان ، چیز ، چون او ، زمین ، ازینراه ، سیاوخش سرکه انگبین ، نشیب ، که از ، نه‌از ، هنوز ، نشیم من، هم او ، بوده است .

فهرست لغتهای مُشکل

(آزرم) شرم ، حجاب .
(آکندن) پرکردن .
(البرز) کوهی است .
(ایدر) اینجا .
(اینت) آفرین ــ اینك .
(بادرنگ) خیار .
(بالیدن) افتخار ، نازیدن .
(برخی) پاره ، بعضی .
(بنلاد) بنیاد ، اساس .
(پادافراه) پاداش . جزا .
(پایندان) کفیل ، گرو .
(پژمان) پژمرده ، افسرده .
(ترت ومرت) خرده ریزه .
(تن آسانی) آسودگی، تنبلی .
(جوشاك) سوزه ، ریش .
(چرده) رنگ، سیما .
(چمیدن) خرامیدن .
(خرت‌ومرت)ساز وبرگ .
(خفرق) فرنجك ، کابوس .
(خهی) خوشا، زهی .
(آزور) حریص، گرسنه‌چشم .
(اردوان) نام پادشاهی است .
(انگاره) بنیاد ، طرح .
(ایدون) اکنون .

(باستان) کهنه ، قدیم .
(بدستی) یکوجب ، شبر .
(برومند) باردار ، مثمر .
(بنوره) طرح ــ اصل .
(پاسه) جزوی ، پارهٔ .
(پرندوشین) دوشب پیش .
(پژوهیدن) بازجستن .
(تکاپو ــ تکادو) کوشش .
(تندیس ، تندیسه) تمثال .
(جوگندم) دورنك .
(چشمارو) دافع چشم زخم .
(چی) چیز .
(خسرو)(بضم خا، را)بدرزن .
(خنك) مسعود ، خوش .
(خوید) سبزه ، خسیل .

(دژ آلود) خشمناك .

(دژخیم) اژدر ، جلاد .

(دست افزار) آلات دست .

(دستوانه) دست بند .

(رای) لقب پادشاهان هند .

(رستاخیز) قیامت .

(رهی) خدمتکار .

(ساختمان) بنیاد، بنیان .

(ستاك) شاخه، نوچه، نهال .

(سرخاره) سوزن سنجاق .

(سوزاك) بیماری که از گرمی حادث شود .

(شایگان) شایان پادشاه .

(شترگاوپلنگك) زرافه .

(شوخکن) چرکن .

(فرخجسته) فرخ، مبارك .

(کدیور) دهقان ، مبارك .

(کشن) نر، نرینه .

(که) کوچك ، خرد .

(کی) بمعنی (که) است .

(گاوچشم) گل اقحوان .

(گروگان) رهن ـ کفیل .

(دژ آهنك) بدخوی .

(دژمان) خشم آلود .

(دستواره) چوب دستی .

(دوستکانی و دوست کامی) ظرفی است .

(رایگان) مفت ، مجانا .

(رشکن) غیور ـ حسود .

(سپنج) چیز عاریتی .

(ستوهیدن) دلتنك شدن .

(سکالیدن) اندیشه .

(شترگربه) بیمناسبت .

(شگفت) حیرت ، تعجب .

(فرخنده) همچنین .

(کرامند) بسیار، کافی .

(کمابیش) کم وزیاد .

(کهبد) کوه نشین .

(کیا) بزرك وخداوند .

(گرد) ـ بضم) پهلوان .

(گرویدن) میل، رغبت .

(گساردن) تسلی ـ گزاردن .

(گودال) جای عمیق .

(لانه) خانه ، آشیانه .

(لندلند) زیرلب سخن گفتن .

(مه) بزرك، جسیم .

(ناهنجار) ناهموار .

(نهمار) بزرك ـ عجب .

(نیا ـ نیاکان) اجداد .

(واکویه) باز کویی سخن چینی .

(هاج وواج) پریشان، سرگردان .

(همیدون) مانندهم .

(هیربد) خادم آتشکده .

(یاره) گردن بند ، طوق .

(یاسا) قانون ، آئین .

(گواژه) طعنه، سرزنش .

(لت وپت) پاره پاره .



(موبد) بزرك مجوسان .

(نایژه) گلو ، حلقوم .

(نی) نه، ادات نفی .

(نیوشیدن) شنودن .

(همکنان) همکار، امثال .

(هوربد) آتش پرست .

(یازیدن) افراختن، دراز کردن .

﴿جدول خطا و صواب﴾

درصحیفهٔ دهم درمبحث کلمه و کلام اجزای درکلام اشتباهی واقع شده‌است واصل آن چنین است :

اجزای کلام نه است بدین ترتیب (۱) اسم (۲) صفت (۳) کنایات (٤) فعل (٥) فروع فعل (٦) متعلّقات فعل (۷) حروف (۸) ادوات (۹) اصوات ،

درصحیفه سی‌ام ازعنوان صفت یانعت عبارهٔ (فصل‌دوم‌در) افتاده است .

درصحیفهٔ (٤۰) از اوّل وصف ترکیبی شمارهٔ (۷٥) ، درصحیفه (٤۱) بعد ازفصل سیم‌شمارهٔ (۷۱)، و درصحیفه (٤۲) بعد ازعنوان ضمیر شمارهٔ (۷۲) ودرصحیفه (٤۸) بعد ازعنوان اسم اشاره شمارهٔ (۷۳) ساقط شده‌است .

صحیفه	سطر	(خطا)	(صواب)
۱۳	٥	بعری	بعربی
١٤	۱۷	خوتاب	خوناب
١٥	۱۰	یرگ	برگ
۱۷	۱۰	دیو	دیو
۳۳	۱۸	صفنی	صفتی
٤۸	۱۲	بیاردند	بیاورند

خطاهای جزئی دیگر از قبیل اسقاط و زیادتی نقطه وجابجا شدن حرف حواله بسلیقهٔ معلّمین و آموزگاران شده است چه ازسباق وساق کلام حقیقت آن دانسته میشود .

فیأتی ٤ غروشدر

